۷۶
شماره عمومی ۴۲۲۴
شماره خصوصی ۵۲۲
موضوع ادبیات فارسی
۷۳
کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی
سال ۸۸

۴۶۵
د ۵۵۳
سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: دستور زبان فارسی

مولف: عبدالعظیم قریب ... [دیگران]

موضوع: فارسی ـ دستور — زبان: فارسی

سال چاپ .... محل چاپ ....

کاتب ....

طول ۲۰ عرض ۱۴ شماره صفحه ها ۱۵۰ ص

شماره عمومی ۲۸۱۷۱ کتابخانه / بخش ....

وقفی / خریداری .... تاریخ ....

مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: به سال اول و دوم دبیرستانها

مؤلفان: ملک الشعرای بهار ـ بدیع الزمان فروزانفر
جلال همایی ـ رشید یاسمی

بخط: جواد شریف

دستور زبان فارسی

برای سال اول و دوم دبیرستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه

شماره عمومی ......
شماره خصوصی ......
موضوع ......

دستور زبان فارسی

برای سال اوّل و دوّم دبیرستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه

PK 6225 /S51

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است. فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دری: فارسی پهلوی.

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دورهٔ سلطنت سلسلهٔ هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف (استخر) بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا (فارسی) موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دورهٔ سلسلهٔ ساسانی در بار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام:

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی بدان اشعار سروده اند و دری یعنی زبان منسوب به (دره) و (دربار) و زبان رسمی درباری دورهٔ ساسانی فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی. پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم میکرده اند.
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم میکرده اند

ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایرانست دربارهٔ زبان پهلوی چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به (پهله) است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است و آن پنج کشور عبارت از: ری. اصفهان. همدان. ماه نهاوند. آذربایجان بوده است.

راجع بزبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این کتاب گنجایش ذکر آنرا ندارد.

خط دورهٔ هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ براست نوشته و خوانده میشده و خط دورهٔ ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست بچپ نوشته و خوانده میشده است.

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند.

آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و (سخن) نامند و کلام مرکّب از کلمات و کلمه مرکّب از حروف باشد.

حرف صوتی است که بکیفیتی مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم.

حروف هجا که آنرا بفارسی (الف با) گویند سی و سه حرف است:

ا . ء . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .

خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض .

ط . ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل .

م . ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق: ث . ح . ص . ض .
ط . ظ . ع . ق مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است

ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم) موجود بوده و با کیفیتی مخصوصی تلفظ میشده و بکار میرفته.

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند چنانکه: ث ، وص را مانند: (س) و: ق را مانند (غ) تلفظ نمایند.

حروف نقطه دار را (معجمه) یا (منقوطه) نامند.

وحروف بی نقطه را (مهمله) یا (غیر منقوطه)

حرفی که بحرف بعد از خود نپیوندد و متصل نگردد (منفصله) و (گسسته)

وحرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و (پیوسته) نامند:

(۱): درو . آرد . داد . ژاژ .

(۲). سر ، خفته . کشیده ، جمشید

(همزه . الف)

فرق میان همزه والف آنست که همزه قبول حرکت کند والف همیشه ساکن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : داد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی همان در اوّل کلمه درآید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد و کلماتی که دارای همزهٔ وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند.

امّا کلمه (مؤبد) صحیح آن (موبد) بدون همزه است

همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
و همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
و همزهٔ ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

(۱) : مؤمن . مؤذّن . لؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . بأس

(۳) : بئر . ذئب . ظئر .

(د ذ)

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته‌اند. دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ میشده بمرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات دال را با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن و تمیز دادن دال را از ذال چنین گفته‌اند

هرگاه ما قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او . ی . یعنی حرف مدّ باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) ببرد . گنبد . نود . بود . نمود . گشود . باد . یاد . داد شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند : ببرذ .

گنبذ . نوذ . بوذ . نموذ . گشوذ . باذ یاذ . داذ . شنیذ رسیذ . بریذ . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برد . آورد . سرد . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بفارسی سخن میرانند | در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز (وای) بود | دال است و گرنه ذال معجم خوانند

همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال | با تو گویم زانکه نزد یک افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است | دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و چون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه میکردند بدان اشاره میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه انوری در رباعی ذیل ذال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته :

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود | از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود | گو قافیه دال شو زهی عالم جود

که کلمات : بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی و حروف آخر

آنها ذال وجود کلمهٔ عربی و حرف آخر آن دال است .

(تبصره) باید دانست که در بعضی از قسمتهای ایران مانند: بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمیکردند و همه را دال مهمله مینوشتند و میخواندند .

(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)

ها بر دو قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

هاء ملفوظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ . شهر راه

این (ها) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر . زهر . گاه .

هاء غیر ملفوظ یا (پوشیده) که پیشینیان آنرا مختفی نیز نامیده اند . آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود بکار رود: زنده . بنده . تشنه .

این (ها) همیشه بآخر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد هاء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان فارسی پیش از اسلام بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات : بنده ، جامه ، نامه ، ساده را : بندک ، جامک ، نامک ، سادک ، می نوشتند و تلفظ میکردند ، و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانی را (کارنامک) می نوشتند و میخواندند و بهمین جهت چون آنرا بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

از برای هاء غیر ملفوظ خواص چندیست :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ، زندگان ، تشنه . تشنگان . پیوسته : پیوستگان .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

(سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

(سعدی)

(تمرین نخست)

کلمات زیر را به (آن) جمع ببندید :

خسته . فرسوده . بیمایه . فرزانه . دیوانه . همسایه . دایه . فرستاده خزنده چرنده . خفته . رمنده . نشسته . رفته . آینده . رونده . زننده . بخشنده . بیچاره . آواره . درمانده . بخشنده . گماشته . فرشته .

(تمرین دوم)

بآخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته . خسته . فرسوده . دیوانه . همسایه شکسته . زده . پخته . بسته . بیمایه . آلوده . آسوده . رسنده . آزرده . افکنده . شرمنده . زننده . بیکاره . خیره . چیره . خواجه . دیوانه . فرومایه .

(۲) در جمع به (ات) بجیم بدل گردد: نوشته . نوشتجات . دسته . دستجات
روزنامه . روزنامجات . کارخانه . کارخانجات .

(۳) در اتصال بیاء مصدری بکاف فارسی بدل شود: زنده . زندگی .
پاینده . پایندگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .

دانش و آزادگی و دین و مروت | اینهمه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری مپسند | خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

(۴) در اتصال به (یاء ضمیر) و (یاء نکره) و (یاء نسبت) پیش از (ی)
الف افزایند: تو خسته‌ای . آمده‌ای . خانه‌ای خریدم . دیوانه‌ای را
دیدم . این مرد ساده ایست . این بازرگان آباده ایست .
در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یاء همزه روی
هاء غیر ملفوظ میگذاشتند و آنرا یاء تلفظ میکردند و یا را نمی نوشتند:

(تمرین سوم)

بکلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزایید:
زنده . بنده . آسوده . تشنه . خسته . فرسوده . دیوانه . افسرده . پژمرده
پیوسته . گرسنه . رنجیده . ژولیده .

(تمرین چهارم)

باخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزایید:
آباده . ساوه . اده . میانه . خزانه .

رفتهٔ . آمدهٔ . دیوانهٔ . پیرایهٔ . ساده . میانه .
در کلمات ذیل برخلاف قیاس یاء نسبت بکاف فارسی بدل گردیده:
خانه . خانگی . هفته . هفتگی . جامه . جامگی . خیمه . خیمگی .

الا یا خیمگی خیمه فرو هل | که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
(منوچهری)

(۵) در اتصال بکاف تصغیر بگاف فارسی تبدیل شود: دایه . دایگک
جوجه . جوجگک .

آبی چو یکی جوجگک از تخم برسته | چون جوجگکان بر تن او موی برسته
منوچهری

(۶) در هنگام اضافه یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه‌ای روی (ه) گذارند و یاء را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فراق تو فریاد | آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد .
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو | یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
(حافظ)

(ة)

حرف (ة) که در زبان عرب گرد و مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی
مانند هاء غیر ملفوظ بکار رود و احکام این بر آن واقع گردد: جمله . خیمه . مسامحه .
نقشه . مضایقه . مخاصمه . مرافعه . و گاهی آنرا تلفظ کنند و کشیده نویسند:
مرحمت . شفقت . رحمت . نعمت . سبقت . تسلیت .

(واو معدوله)

واو معدوله واویست که در این زمان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود :

خود . خواب . خواهش : خواهر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته میشده و چون در هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر . ز . س . ش . ن . و . ه . ی . واقع بوده چنانکه شاعر گفته است :

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها دال و راو زاو سین و شین و نون و ها و یا

خواب . خود . خوردن . خوزم[1] . خوست[2] . خوش . خونسار . خوهل[3] . خویشتن

(ن - ب)

هرگاه درمیان کلمهٔ نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود : شنبه ، عنبر ، انبان ، سنبه ، انبر و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بمیم بدل گردد : دم ، خم ، سم که در اصل : دنب ، خنب ، سنب

(۱) خوزم بروزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده بزمین (م)
(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال گویند
(۳) خوهل بروزن اهل : کج ضد راست .

بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف . مجهول .

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنهارا معروف نامند و چون ضمهٔ ماقبل واو کسرهٔ ماقبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنهارا مجهول نامند :

(۱) واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

(۲) یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش

(۳) واو مجهول : گور ، تنور ، کور . زور . مور .

(۴) یاء مجهول : دلیر ، دیر ، شمشیر ، زیر ، شیر ؟

مثلاً کلمهٔ شیر درصورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یاء آن مجهول و مانند کسرهٔ مُشبَعه تلفظ میشده

کلمهٔ (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم طاووس نر ماهی سر برزده است دستگی (مورد) تر گوئی بر پر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد .

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل بخط عربی شد و در حروف بجای عربی برای

تلفظ واو ویاءِ مجهول حروف مخصوصی موجود نبود بمرور زمان واو ویاء مجهول را مانند معروف خواندند و فرقی که درمیان بود برخاست چنانکه امروز دیگر میان واو ویاءِ معروف و مجهول فرقی نگذارند وهر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در بعضی از دهات و ولایات ایران مانند: کردستان وغیر آن در محاورات هنوز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند وآن را سبک و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف وآن کلمات را مخفّف نامند :

همواره . هماره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشته . راه . ره . کوه . کُه . ستوه . سته . خواه . خوه .

هاء ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه گنه گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادشا . همچنین الف از اوّل کلمات مانند : اشکم . اشتر . استخر . افتادن . افکندن افشاندن . که گویند : شکم . شتر . ستخر . فتادن . فکندن . فشاندن .

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار میخورد و بار میبرد
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
(سعدی)

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکّب گاهی حذف شود مانند :

سرآمده . سرآمد . کارآمده کارآمد . نورسیده . نورسید سالخورده ، سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه برقامت خویش کرد

الفی که پیش از هاء ملفوظ باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . شه راه . ره . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه .

کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کرده است او شرمسار
تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد غریب
(سعدی)
طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
(نشاط اصفهانی)

اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفّف شده اند نگاشته میشود : آگاه : آگه . راه : ره . ستوه : سته . کوه : کُه . افگار : فگار ، افتادن : فتادن . شکار : شکر . اسپار : سپار ، ابرو : برُ اندوه : انده . ماه : مه . خرگاه : خرگه . آواز : آوا . زمین : زمی زمرّدین : زمرّدی . همزمان : همزمان ، چون او : چنو ، شادباش : شاباش

نگاه : نگه . که‌از : کز . که‌این : کین . که‌او : کو . نه‌از : نز . ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بُد . توانست : تانست . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش . میازار : مازار . چه‌توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه . انبوه : انبُه . کاشتن : کشتن . بازارگان : بازرگان . ازاینراه : زیراه . بیهوده : بیهُده . نیکو : نکو . بودکه : بوکه . بهل : بل . که‌اندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فزودن . انگشترین ؟ انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . نشسته . نشسته :

(تبدیل حروف بیکدیگر)

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردد و ما بطریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست بتحقیق نمیتوان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمیتواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد :

(همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردد :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) :

توختن : دوختن . کدخدا : کتخدا . توت : تود . دراج : تراج

(ج) و (ز) 〃 〃 :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) 〃 〃 :

کج : کژ . کجدم : کژدم . باژ : باج . ماج : ماژ

(خ) و (ه) 〃 〃 :

خستو : هستو . خسته : هسته . هجیر : خجیر . خیری : هیری

(د) و (ذ) 〃 〃 :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغذ : کاغد .

(د) و (ل) 〃 〃 :

سوراخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاچار : کاچال . الوند : اروند

(ز) و (غ) 〃 〃 :

آمیز : آمیغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .

۲۸۱۷۱

(ش) و (ز) 〃 〃 :

گواژه گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) 〃 〃 :

آماس : آماه راه : راس . آگاه : آگاس . خروس : خروه .

(ش) و (س) 〃 〃 :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک .

(غ) و (گ) 〃 〃 :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) به (و) 〃 〃 :

یافه : یاوه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(گ) و (و) 〃 〃 :

گناه : وناس . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان .

(م) و (ن) 〃 〃 :

بام : بان . گجیم : گجین

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

وبجای آن برروی حرف (منون) دوپیش یا دوزبر یا دو زیر گذارند:

دفعةٌ . بغتةً . نسبةٍ .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند : عالماً . اتفاقاً . دائماً . رسماً.

مگر در جائیکه کلمه بتاء (مدوره) یا بهمزه ختم شده باشد :

(۱) : عجالةً . ندرةً . مصلحةً . خفیةً . عادةً .

(۲) : ابتداءً . انتهاءً . اقتداءً

درکلمهٔ (موقت) و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و آخرا مدور ننویسند

باالف نوشته شود : موقتاً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی بکار

رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن

واجب است : زباناً . جاناً . ناچاراً

این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است : بخش نخست : (کلمات نه گانه

بخش دوم : (جمله) . خاتمه : پساوند .

(بخش نخست)

(کلمات نه گانه)

چنانکه سابقاً بدان اشاره کرده . سخن ... امرکب از کلمات باشد . و کلماتی که در سخن

گفتن بکار میرود و مطالب ما بوسیلهٔ آنها بیان میشود نه قسم است :

(۱) اسم (۲) صفت (۳). کنایه. (۴) عدد. (۵) فعل.
(۶) قید. (۷) حرف اضافه. (۸) حرف ربط. (۹) صوت.

کلمات فوق را اجزاء نه گانهٔ سخن گویند و بترتیب در نه فصل بیان خواهند شد.

(فصل اوّل ـ اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معیّن نمایند :

(۱) : مرد. زن. پدر. مادر. رستم. سهراب. برادر. خواهر.
(۲) : اسب. شتر. مُرغ. ماهی. زاغ. مورچه. مگس. کبوتر.
(۳) : خانه. لانه. جامه. سنگ. خامه. خوبی. بدی. گنج

(اسم عام ـ اسم خاص)

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که مابین افراد همجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت

تمرین پنجم

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معیّن کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار بانگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند. گنج بی رنج بدست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست. بکوشید تا در آن نام خود را بنیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمائید. بدان راه همنشینی و دوستی گزینید که از آن زیان فراوان نبینید. دانش کلید گنجهاست. رستگاری در راستی است. دروغ شرافت و مروّت و مردی را ببرد. سه چیز بی سه چیز پایدار نماند. مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهانداری بی سیاست. مردن بعزّت به که زندگانی بخواری و بذلت. در پیش دانا تر از خود گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان. گفتار با کردار برابر دارید.

کند : مرد، پسر، اسب، باغ، درخت. رخت.

اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و معیّن دلالت کند : حسن. اسفندیار، رستم، مهرداد، تبریز، شیراز. البرز. دماوند. سهند. شبدیز. رخش.

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند و نوع باشد : ایران در کنار خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پروریده که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و درین صورت در حکم اسم عام است و به (ها) جمع بسته میشود.

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد میگفتند : امثال سعدی و حافظ.

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسمهای عام را معیّن کنید :

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست	بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت	کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز	بینم سر موئی هم اگر در ته دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم	از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی	تیری ز قضای بد انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز	از عالم علویش بسفلیش فرود کاست
بیچاره طپان گشت و در افتاد چو ماهی	وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
امیش عجب آمد که ز چوبی وز آهن	این تندی و این تیزی و پرش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید	گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا : (اسم معنی) گویند :

(۱) : جامه . نامه . مرد . پسر . بلبل . دیوار . زاغ . باغ .

(۲) : رنجش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . راستی . هوش .

(اسم جمع)

اسم عام چون درصورت مفرد و درمعنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند:

دسته . رمه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

تمرین هفتم

درعبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم کشور پارس بوده طهران پایتخت امروز ایران است . کورس کبیر شهر بابل را گشاد و سلطنت کلده را برانداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است . بزرجمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دورهٔ ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی بیادگار است . عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

تمرین هشتم

درعبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :

متکلم را تاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال . پنجه باشیر و مشت باشمشیر کار خردمندان نیست ، هرکه درکسب دانش رنج نبرد بگنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسانی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هرکه درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند . دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکاوید تیشهٔ نادانی برریشهٔ درختی مزنید .

-ا-ا-ا-ا-

(معرفه - نکره)

معرفه اسمی است که درنزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید: خانه را فروختم و دکانها را خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم . مقصود گوینده آنست : خانه و دکانها و کتابهائیکه شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگهی دارید.

نکره اسمی را گویند که درنزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی را دیدم ، دوستی شکایت نزد من آورد ، کتابی درپیش رفیقی داشتم امروز آورد .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی "سعدی"

کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیقی . دلی . عاقلی . نکره است . برای آنکه درپیش مخاطب و شنونده معلوم و معهود نیست .

علامت اسم نکره (یاء) است که بآخر اسم افزایند و فرد غیرمعین از آن خواهند:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ، بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

فرشته ایکه وکیل است برخزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

«سعدی»

تمرین

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید

خری را ابلهی تعلیم میداد برو برصرف کرده سعی دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم و لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم

دزدی بخانهٔ پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود «سعدی»

گاهی بجای یاء نکره کلمهٔ (یکی) پیش از اسم آورند :

یکی گربه در خانهٔ زال بود ، که برگشته ایام و بد حال بود
(سعدی)

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
«ابوالفتح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ (یکی) اکتفا نمایند :

یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد میکند نه بر من که بر نفس خود میکند
«سعدی»

چون خواهند اسم نکره را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند :

پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی (ملک را) دشنام دادن گرفت

گاهی کلمهٔ (آن) یا (این) پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند :

این کار از آن مرد نیاید . این پایگاه آن شخص را نشاید .

تمرین دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد . سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاءِ نکره اسمهای آن معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمهٔ (این) معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکرهٔ آن با کلمهٔ (آن) معرفه شده باشد .

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد که دل آزرده شد از من غم آنم باشد
(سعدی)

(مفرد - جمع)

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر . خانه

جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . شیران . باغها . کتابها . خوبیها . بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که بآخر کلمات افزایند .

در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها) و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند :

(۱) جانداران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران . مرغان .

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار که خوبان خود بزرگ و نیک روزند

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
(سعدی)

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
«سعدی»

(۲) جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتابها . رنجها . خوبیها . بدیها

همه بومها پر ز نخچیر گشت بجوی آبها چون می و شیر گشت
(فردوسی)

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل
(سعدی)

(۳) رستنیها یا (نباتات) را به (ها) و (ان) جمع بندند :

درخت : درختها . درختان . نهال : نهالها . نهالان .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
(سعدی)

امّا اجزاء رُستنی را عموماً به (ها) جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آرند: شاخ . شاخها . ریشه . ریشه‌ها . جوانه . جوانه ها . ساقه . ساقه‌ها . شکوفه . شکوفه ها .

(۴) اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (ها) و (ان) جمع بسته شود:

چشم چشمها ، چشمان . لب ، لبها . لبان .

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند .
(قطران)

تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

مرد . خواهر . مرغ . مور . برادر . تذرو . تیهو . شیر . ببر . آموزگار . دانش آموز . جنگجو . هنرمند . زرا . نگو . زنده . بنده . خواجه . غلام . زاغ . کبک . پشه . مگس . زنبور . آهو . بازرگان . هنرمند .

تمرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

باغ . رخت . کوه . شهر . دیه . کار . سرا . نام . دام . گام . بخت . تخت . خوشی ، خوبی . گنج . شادی . سود . زیان . باد . رزم . بزم . آب . خواب . تخته . نقشه . پارچه . غوانچه .

آنچه از اعضاء بدن که جفت است و به (ها) و (ان) جمع بستن آن رواست مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان زلفک : زلفکها ، زلفکان

ابرو : ابروها ، ابروان دست : دستها ، دستان

مژه : مژه ها ، مژگان انگشت : انگشتها ، انگشتان

رخساره : رخساره ها ، رخسارگان بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخها ، رخان زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها ، لبان رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها ، زلفان روده : روده ها . رودگان

گیسو : گیسوها ، گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد وزنان را برساند به (ها) و (ان)

تمرین سیزدهم

کلمات زیر را جمع ببندید

گور . شپره . پروانه . پیرایه . پایه . دشت . درخت . گل . سبزه . کاروان . باغبان . پرده دار . کاردار . دوستی . خوبی . دشمنی . رشته . نوشته . دست . چشم . کتاب . راه . چاه . بینا . مردم . روان . پشه . کوه . دسته . کوچه . خوشه . بنده . تشنه . رنج . آزار . داس . زبان . لب . نگار . پیشه . بیشه . دیوار . سینه . سر . دماغ . زبان .

جمع بسته شود : شب : شبها، شبان . روز : روزها، روزان

سال : سالها . سالیان . ماه : ماهها . ماهیان یا (ماهان)

روزگار : روزگارها . روزگاران .

سعدی بروزگاری مهری نشسته بردل — بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

در کلماتیکه به (هاء) غیر ملفوظ مختوم باشند در جمع به (ان) بکاف فارسی بدل شود : زنده : زندگان . بنده . بندگان . تشنه . تشنگان . خفته ، خفتگان و در جمع به (ها) بهتر آنست که (ها را) باقی گذارند خواه بجمع دیگر مشتبه گردد یا نگردد : خانه . خانه‌ها . جامه . جامه‌ها . پیشه ، پیشه‌ها . ریشه ، ریشه‌ها .

کلماتیکه مختوم بالف یا واو باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علامت جمع یاء افزوده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .

پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان .

تمرین چهاردهم

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع ببندید :

آفریده . باغچه . زنده . مرده . تشنه . رمنده . آسوده . تیشه . اندیشه . خوانده . رانده . چاله . خامه . خوشه . دوده . بسته . خسته . درنده . زننده . مویه . پویه . جامه . نامه . پرورنده . خزنده .

پارسایان روی در مخلوق — پشت بر قبله میکنند نماز (سعدی)

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند (حافظ)

و در جمع به (ها) افزودن یاء بهتر باشد :

جا : جایها	مو : مویها
پا : پایها	جو : جویها
رو : رویها	خو : خویها
سرا : سرایها	گو : گویها

کلمهٔ (نیا) که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع (ک) افزایند، گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است .. و در جمع باصل خود باز گردد

سر و گردن ، هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (هاء) جمع بسته شود : سرها . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به (ان) : سران لشکر . گردنان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (ها) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترها — غم : غمان . غمها

ستاره : ستارگان . ستاره‌ها — انده : اندهان . اندهها

سخن : سخنان ، سخنها	آخشیج : آخشیجان . آخشیجها
پله : پلکان ، پله‌ها	غمزه : غمزگان غمزه‌ها
گناه : گناهان ، گناهها	کوهسار : کوهساران . کوهسارها
جویبار : جویبارها ، جویباران	غار : غاران غارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده بفارسی جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است و مفرد آن : احور و حوراً است و در فارسی آنرا به (آن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف   از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته :

بیابان درنورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب آنست که بعدها اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات	کوهستان : کوهستانات
ده : دهات	روزنامه : روزنامجات
کارخانه : کارخانجات	پند : پندیات
میوه : میوجات	دسته : دستجات

علاقه : علاقجات	شمیران : شمیرانات
نوشته : نوشتجات	رقعه : رقعجات
حواله : حوالجات	رقیمه : رقیمجات

مفرد . مرکّب

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : دست . ما . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکّب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد : کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهمانخانه . بستانسرا .

اسم مرکّب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

(۱) از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپرده . کارخانه .

(۲) از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیرودار .

(۳) از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود

(۴) از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

(۵) از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرّم باش

(۶) از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

(۷) از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

۸ - از حرف و اسم : بدست بمعنی وجب .

۹ - از اسم و پساوند : باغبان . دهکده . جویبار . لاله‌زار .

چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند بسه قسم این کار را انجام دهند :

(۱) : بخودی خود : باغبان . جلوخان . گلشکر .

(۲) : بحذف کسرهٔ اضافه : سرمایه . پدرزن . صاحبدل .

(۳) : بتقدیم مضافٌ الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستمایه .

(۴) : بواسطهٔ الف که میان دو کلمه افزوده شود : شبا روز . بناگوش . زناشوئی . تکاپو .

(۵) : بواسطهٔ (واو) که در میان دو کلمه در آورند :

زد و بند . کار و بار . رفت و آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و مان

در کلمات : جست و جو . گفت و گو . خان و مان در این زمان در نوشتن واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان .

تمرین پانزدهم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید .

خردمند بزشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایه به از خرد و دانش نیست . توانگری بهنرمندیست نه بمالداری ، از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بپرهیزید . تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها نکوئی و نوع پروری برگزین : مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است . انوشیروان در جهانداری و جهانگیری بیمانند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

در اسم مرکب علامت جمع بآخر افزوده گردد : کارخانه‌ها . سرمایه‌ها . صاحبدلان . توانگرزادگان .

(جامد . مشتق)

جامد کلمه‌ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون نیامده باشد : دشت . سرو . کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .

مشتق کلمه‌ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون آمده باشد : ناله . مویه . بخشش . رفتار . کردار . گداز : نالیدن . موئیدن . بخشیدن . رفتن . کردن . مشتق شده‌اند و بیرون آمده .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و مادهٔ مشتق شده باشند :

پرنده . پرش . پران . پریده . پریدگی . که همه از پریدن مشتقند

تمرین شانزدهم

معین کنید مرکبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته .

سرایدار . گلستان . بوستان . دهکده . ایرانشهر . کوهکن . سیاه‌کوه . زنده‌رود . کرمانشاه . البرزکوه . شترگربه . موشگیر . کاهربا . کارزار . گوشوار . نخلستان . بناگوش . سرسرا . گلشکر . سرکنگبین . گفت و شنید . خورد و خواب . برد و باخت . کشمکش . تکاپو . بزرگمهر . خرمشهر . دهکده . آبیار . سراپرده . کوهسار . سردسته . دربان . سپهبد . چهارجهت . بتخانه . چارپا . شبتو . ششپره . شیرخشت . گلاب . شترگاو پلنگ .

تمرین هفدهم

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمائید :

رنج . کار . درخت . خانه . باغ . دشت . بالش . نالش . راه . چار . گردش .

(مترادف . متضاد . متشابه)

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند :

مرز و بوم . تک و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .

متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند : جنگ و آشتی

خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

بقیه تمرین

روش . سپهر . کوه . رفتار . گفتار . ناله . تابه . اندیشه . خوشه . شکوفه
کوفتگی . دست . پا . رگ . کلاه . ریزه . اندازه . استره . مالش .
تابش . چاره . درد . کشتار . کردار . گردن . دوش . باران .

تمرین هیجدهم

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن : کوشنده . کوشان . کوشا . کوشیده . کوشش . کوشندگی

گفتن	شنیدن	نامیدن
دوختن	خندیدن	خریدن
بردن	خوردن	گرفتن
سوختن	آوردن	دویدن

تمرین نوزدهم

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید .

اندوه . شادی . خواری . خوبی . دشت . درخت . قلم . جامه . نامه . رنج
صلح . زر . سیم . سو . رو . دد . ریشه . اندیشه . متاع . سرمایه
خانه . لانه . دوست . کوچک . آغاز . کردار . سبب . قد .

تمرین بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید .

جنگ . خشم . خوبی . شادی . پیاده . ذلت . جفا . شب . درشتی .
بلندی . دوست سود . گرمی . گل . گوارائی . زیبائی . دوری . کوشش
آغاز . توانائی

چو زدشمن چه کند گر نکشد طالب دوست   گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است
(سعدی)

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف :

خوار . خار . خورده . خرده . خاستن . خواستن .

(حالات اسم)

اسم را چهار حالت است : فاعلی . مفعولی . اضافه . ندا .

حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا مسندالیه واقع شود

و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :

هوا گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نیامد . علی دانا نیست

فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت .

آفتاب دمید . باد وزید . که آمد ؟ . علی . که رفت ؟ بهمن . چه دمید ؟

آفتاب . چه وزید ؟ . باد

تمرین بیست و یکم

در عبارات ذیل زیر فاعل علامت بگذارید :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج بی رنج میسر نگردد .
کاهلی سبب عمدهٔ بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ عالم است . شاهنامه را در
مدت سی سال بنظم در آورد . دروغ شرافت و مردی و مروت را ببرد . دروغگو بزرگ زیان
است . هر که با بدان نشیند نیکی نبیند . داریوش بر بسیاری از کشورها دست یافت
کورش کبیر ایران را بمنتهی درجه شوکت رسانید . خردمند بکار بد نگراید .

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود . و مفعول یا (متمم) آنست که معنی فعل را تمام کند .

مثلاً اگر بگوئیم : اسفندیار آورد . فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود :

اسفندیار کتاب را آورد . معنی فعل بدان تمام شود .

مفعول بر دو قسم است : بیواسطه . بواسطه .

مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بیواسطهٔ حرفی از حروف تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاگرد کار خود را تمام کرده است .

مفعول بیواسطه غالباً در جواب : (که را) یا (چه را) واقع شود :

تمرین بیست و دوم

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید

رفت . خندید . شکست . پیوست . آرمید . شنید . خرید . نوشت . برخاست . نشست . دمید . بوئید . رمید . گرفت . دوید . برگرفت . افتاد . نرید . نماند . گریست . کوشید . جوشید . نوشت . آموخت . آسود . برید . سوخت

تمرین بیست و سوم

درعبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید .

رستگاری را در راستی دانید . دروغگوئی را بدترین خوی نهاد نید . زبان را بدشنام و زشتگوئی میالائید . گفتار با کردار برابر دارید . مردم را بزبان میازارید . تا درختی را نشانید درختی را مپسندید از پدر و مادر یاد دست دارید . وظائف خود را خوب انجام دهید . دوستی را بعمری فرهنگیه

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .

آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است . سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب (چه را) واقع شده

در زمان قدیم در اول مفعولی که آخر آن حرف (را) باشد برای تاکید کلمه (مر) می افزودند : بهتران مر هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری مر سگ صید را .

همی تا کند پیشه عادت همیکن   جهان مر جفا را تو مر صابری را

(ناصرخسرو)

بقیه تمرین

آزرده بیکدم میازارید . رنج خود و راحت یاران طلب . کار بکاردان بسپارید . آموزگاران را احترام کنید . عیب کوچک را بزرگ شمارید . میهن خود را بجان و دل خدمت کنید .

تمرین بیست و چهارم

برای فعلهای ذیل یک فاعل و یک مفعول بواسطه بیاورید :

برداشت . گرفت . برد . نوشت . خرید آورد . شکست . پیوست . نمود . افزود . آموخت . افروخت . سوخت . پرسید . آمیخت . برآورد . برگرفت . کشید . شنید . میدانست . میگوید

تمرین بیست و پنجم

درعبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق :

بهرام که را زد ؟ علی را

بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست . نوکر چراغ را خاموش کرد . محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .

بروز گار سلامت شکستگان دریاب   که جبر خاطر مسکین بلا بگردانند

علامت مفعول بیواسطه غالباً (را) است : خانه را خریدم . درس را روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جائیکه چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر در آیند علامت مفعول بیواسطه بآخر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی و سعدی و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان قدیم علامت مفعول را بآخر همه مفعولها در میآوردند : نوکر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت

خرد را و جان را که کرد آشکار   که بنیاد دانش نهاد استوار

مفعول بواسطه یا (غیر مستقیم) آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند : از بدان بپرهیز و با نیکان در آمیز . مردمان را بزبان زیان مرسان با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن .

هر آنکو ز دانش برد توشهٔ   جهانی است بنشسته در گوشهٔ

(ادیب پیشاوری)

تمرین بیست و ششم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان : علی کتاب را از زمین برداشت

برداشت . آفرید . برگزید . بفشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد . درید . پرید . گرفت . پرورد . گسترد . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است   وز همه بد بر تن تو جوشن است

(رودکی)

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بکجا . از کجا . برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .

بدانکه اسم یا تام است و محتاج بکلمهٔ دیگر نیست : درس . کتاب مرغ جلد باغ . خانه .

یا ناتام است و معنی آن بکلمهٔ دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد . مرغ هوا . جلد کتاب . باغ دبستان . خانهٔ سهراب

تمرین بیست و هفتم

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه بیاورید :

آفرید . برگزید . برداشت . بنشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت . آموخت افراخت . دزدید . رسانید . کشاند . خورد . نوشت . سپرد . درید . برید . گرفت . پرورد . گسترد . درود . نمود .

تمرین بیست و هشتم

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معین نمائید

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم   جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم   سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است   کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید   گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند   تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او

ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف) ومتمم آنرا (مضاف الیه) نامند :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد　　نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

کلمهٔ درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) ومتمم آنست و همچنین کلمه کام (مضاف) و کلمهٔ دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف) و کلمه دشمنی (مضاف الیه) ومتمم است

(حافظ)

مضاف الیه گاهی یکی است وگاهی متعدد :

(۱) زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم

مسعود سعد سلمان . درباغ بهارستان . خزانه دولت ایران

تمرین بیست ونهم

درکلمات ذیل مضاف ومضاف الیه را معین کنید

درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز زاغ . صدای بلبل . نوای ساز . کلاه محمد . دست روزگار . در خانه . لانهٔ مرغ . آشیان کبوتر . لانهٔ مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انگور . خواب شب . پدر دانشجو . شاعر ایران . پند پدر . کار درس .

تمرین سی ام

دراشعار ذیل مضاف ومضاف الیه را معین نمائید

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد　　نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما　　بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار آید
بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هرسال　　چو نسرین صد گل آرد بار وچون بلبل هزار آید
چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان　　که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری دار لیلی راکه مهد ماه درحکم است　　خدایا در دل انداز ش که بر مجنون گذار آرد
درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ　　نشیند برلب جوئی وسروی درکنار آرد

علامت اضافه کسره ایست که بآخر مضاف وپیش از مضاف الیه آورده شود :

پدر سهراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

(اقسام اضافه)

اضافه بر پنج نوع است : اضافهٔ ملکی . اضافهٔ تخصیصی . اضافهٔ بیانی . اضافهٔ تشبیهی . اضافهٔ استعاری .

(۱) اضافهٔ ملکی آنست که ملکیت ودارائی را برساند : کتاب یوسف . خانهٔ بهمن . جام جمشید .

(۲) اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . در خانه . سقف اطاق . میوهٔ باغ . چوب درخت .

تمرین سی ویکم

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید .

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دمن . کبک . باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا .

تمرین سی ودوم

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور . گوشه . کتاب . جام

تمرین سی سوم

دراضافه های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید :

مردم ایران . باغ دبستان . فضای حیاط . خانهٔ یوسف . شال کمر . رنج سفر . زنگ کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت . دست .

فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی مضافٌ الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافهٔ تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم : خانهٔ محمّد یعنی خانه که ملک محمّد است و چون بگوئیم میوهٔ باغ یعنی میوه ایکه مخصوص باغ است و اختصاص به ان دارد .

(۳) اضافهٔ بیانی آنست که مضافٌ الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید : ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه . درخت سیب . سماور نقره .

(۴) اضافهٔ تشبیهی آنست که در اضافهٔ معنی تشبیه باشد : فراش باد . بنات نبات . مهد زمین . لعل لب . قدّ سرو

اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است :

(۱) اضافهٔ مشبّه بمشبّهٌ به : قدّ سرو . پشت کمان . لب لعل .

(۲) اضافهٔ مشبّهٌ به بمشبّه : تیر مژگان . طبل شکم . یاقوت لب .

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

فکر کار . جام جم . آئینهٔ سکندر . بام خانه . انگشتر محمّد . خاتم سلیمان . بزم بهرام رزم رستم . سنگ آسیا . دشت افریقا . بار شتر . شیشهٔ پنجره . کلاه محمود

تمرین سی و چهارم

اضافهٔ بیانی را از تشبیهی جدا کنید

بخاتم عقیق . ظرف نقره . قدّ سرو . روز شنبه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت کوزهٔ سفال . آوند مس . نقد عمر .

(۵) اضافهٔ استعاری آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیدهٔ دهر .

هرگاه مضاف مختوم بالف یا واو باشد بعد از مضاف و پیش از مضافٌ الیه (ی) افزایند : آوای بلبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافهٔ خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند به طریق رفتار نمایند :

(۱) باند اختن کسرهٔ اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحبدل . سرمایه . سردسته . مادرزن .

(۲) بتقدیم مضافٌ الیه بر مضاف ـ گلاب . کارخانه . سیلاب . آسیا سنگ

تمرین سی و پنجم

در اضافه های ذیل دو نوع اضافهٔ تشبیهی را جدا کنید

لب لعل . سرو قامت . قدّ سرو . تیر مژگان . سیم بناگوش . سیب ذقن . روی ماه ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم . مروارید دندان .

تمرین سی و ششم

در اضافه های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید .

شهر اصفهان . آب قنات . درخت سرو . گنبد آسمان . پردهٔ خاک . وزش باد . روز آدینه اطفال شاخ . طفل شکوفه . زنگ قاطر . برگ درخت . جامهٔ یوسف . دست روزگار چشم دهر . انگشتر نقره . درّ دندان . مروارید اشک . خانهٔ دل . صندوق سینه . آویزهٔ گوش . پیک اقبال . درخت سیب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست ستم خار غم . جای حوادث . هلال ابرو . کف اطاق . زنگ شتر . درخت کرم . چشم سر موی پیشانی . سیل سرشک .

سعدی فرماید : آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند .

(۳) مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند بدینطریق که بآخر آن حرف (را) ملحق سازند و آنرا مفعول قرار دهید :

کرم و سخا را خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است : خداوند کرم و سخا توئی

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

ما را سرمایهٔ فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایهٔ فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت .

صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود

تمرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید :

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ . هوای گرم باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد . رنج کارگر جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستارهٔ درخشان . روز جمعه . شهر طهران کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . طبع شعر راه دور . خانهٔ زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد .

از صفت های موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .

مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم آب قنات می‌بینیم قنات غیر از آب است .

(حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شاها . بزرگوارا . خردمندا خداوندگارا .

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی .

«سعدی»

علامت ندا الفی است که بآخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد

«حافظ»

هرگاه کلمهٔ مختوم بالف یا واو باشد پیش از الف ندا حرف (ی) افزایند :

خدایا تو بر کار خیرم بدار وگرنه نیاید ز من هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از منادی کلمات :

ای . ایا در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزند .

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

ایا شاه محمود کشورگشای ز من گر نترسی بترس از خدای .

«فردوسی»

(مصغّر)

مصغّر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت کند : مردک . پسرک . طاقچه باغچه . و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید : طفلک . زالک . مامک ـ

پیرزنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامک دیرینه روز
(سعدی)

علامت تصغیر سه است :

(۱) ک : مرغک . باغک . طاقک . مردک .

(۲) چه : طاقچه . باغچه . خوانچه دریاچه . کوچه .

(۳) و : پسرو . دخترو . یارو . گردو . خواجو .

دربعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود : مژه که دراصل (مویچه) بوده است و گاهی به (ز) بدل گردیده : نیزه که دراصل (نیچه) بوده

گاهی برای تحقیر در مجاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند : مردکه . زنکه

در کلمات مختوم بالف یا واو پیش از علامت تصغیر یاء افزوده گردد : جویک . مویک . پایک .

(فصل دوم صفت)

صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند و اقسام آن از این قرار است :

صفت فاعلی صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی .

« صفت فاعلی »

آنست که بر کننده کار یا دارنده معنی دلالت کند و علامت آن عبارتست از : (نده) که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده .

گر گران و گر شتابنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود

۲ - (آن) مانند : خواهان . پرسان . دانان . روان . دوان پویان .

تمرین سی و ششم

از صفتهائی که در این شعرها وجود دارد معین کنید

مجمعی کردند مرغان جهان   آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار   نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلیم ما را شاه نیست   بیش ازین بی شاه بودن راه نیست
یکدگر را شاید ار یاری کنیم   پادشاهی را طلبکاری کنیم
زآنکه گر کشور بود بی پادشاه   نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه با جایگاهی آمدند   سربسر جویای شاهی آمدند

۳ - (الف) که آن نیز در پایان فعل امر درآید مانند :

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . جویا .

۴ - (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :

خریدار . خواستار . برخورداد . نام بردار . گرفتار . فروختار .

۵ - (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند :

آموزگار . پرهیزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار

۶ - (کار) که غالباً بآخر اسم معنی ملحق شود مانند :

ستمکار . فراموشکار . مسامحه کار .

۷ - (گر) هم در آخر اسم معنی مانند :

پیروزگر . دادگر . بیدادگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به (نده) منتهی میشود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت استعمال میشود مثلاً :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

بد هد آشفته دل پر انتظار / در میان جمع آمد بی قرار
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب / هم برید حضرت و هم پیک غیب
پادشاه خویش را دانسته ام / چون روم تنها که نتوانسته ام
لیک با من گر شما همره شوید / محرم آن شاه و آن درگه شوید
جان فشانید و قدم در ره نهید / پای کوبان مردان درگه شوید
هست ما را پادشاهی بی خلاف / در پس کوهی که هست آن کوه قاف

(منطق الطیر)

رونده یعنی کسیکه عمل رفتن را انجام دهد .

خواننده کسی که بخواندن چیزی مشغول است .

ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند .

ببینندگان آفریننده را / نبینی مرنجان دو بیننده را
(فردوسی)

که بیننده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست .

اگر شاه فرماید این بنده را / که بگشاید از بند گوینده را
(فردوسی)

گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در اینصورت از معنی فاعلی بیرونست

صفاتی که به (آن) منتهی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند :

سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان .

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن

صفاتی که به (الف) ختم میشود حالت ثابت را میرساند مانند :

تمرین سی و نهم

صفتهای عربی که درین عبارتست نشان دهید :

ای پسر زبان خود را بر راستگوئی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتیاد کنی و صدق را اگرچه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنة النقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادات را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید

دانا که دانائی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده میشود.

لغاتی که به (گار و کار و گر) ختم میشود مبالغهٔ در کار را میرساند و عمل و شغل از آن فهمیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد

ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

و بزرگ همگنان گردی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و مأمون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمهٔ منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه بشنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و بکراهت نشمرند . (ادب الوجیز)

تمرین چهلم

بدان بین که زپشت درودگری زادم ٭ بلی خلیل پیمبر هم از درودگر زاد
(خاقانی)

بگیتی خردمند و خامش توئی ٭ که پروردگار[1] سیاوش توئی
بدین چوب شد روزگارم بسر ٭ ز سیمرغ و از رستم چاره گر
پشوتن همی گفت راز جهان ٭ که داند ز نام آوران و مهان
مگر کردگار روان و سپهر ٭ خداوند کیهان و ناهید و مهر
ببازی گری ماند این چرخ مست ٭ که بازی برآرد بهفتاد دست
همانا که از دیو ناسازگار ٭ مرا بهره رنج آمد از روزگار
(فردوسی)

صفتهای مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید .

---

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

کسی را که در گه شبان پرورد ٭ چو دام و دد است او چه داند خرد
تو خود زین بیندیش و زمینان بگوش ٭ چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر بهتر است ٭ همان راز با مهربان مادر است

تفاوت میانهٔ کار و گار آنست که پساوند گار همیشه پس از کلماتی استعمال میشود که از فعل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار میرود .

گر در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند :

آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزو صفات فاعلی نیست .

« ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود :

۱ـ حال اضافی که صفت با بعد خود اضافه شود مانند :

فزایندهٔ باد آوردگاه ٭ فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
«فردوسی»

۲ـ با تقدیم صفت و حذف کسرهٔ اضافه مانند :

جهاندار محمود گیرنده شهر ٭ ز شادی بهر کس رسانند بهره (فردوسی)

تمرین چهل و یکم

خداوند نعمت بحق مشتغل ٭ پراکنده روزی پراکنده دل «سعدی»
گراینده گرز و نماینده تاج ٭ فروزندهٔ ملک بر تخت عاج «فردوسی»
گراینده گرز و گشاینده شهر ٭ ز شادی بهر کس رساننده بهر «فردوسی»
لطف او بینوا نوا زنده ٭ قهر او نازنین گدازنده «سنائی»
ز نام و نشان و گمان برترست ٭ نگارندهٔ برشده گوهرست «فردوسی»
شما که دانندهٔ راز یدگره از کار بگشائید
جوینده دانشم و خواهندهٔ کمال اگر دارندهٔ گنج نباشم باک نیست
از اقسام استعمال صفت فاعلی در اشعار و جمله‌های بالا چند قسم وجود دارد ؟

۳ - با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :

منم گفت یزدان پرستنده شاه   مرا ایزد پاک داد این کلاه

« دقیقی »

۴ - با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار و پیش و پس و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کامجوی . بیشگوی . کم گوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو

صفاتی که با الف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان .

کمان را بزه کرد پس اشکبوس   تنی لرز لرزان و رخ سندروس

« فردوسی »

تمرین چهل و دوم

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخفیف یافته است ؟

آفرین جان آفرین پاک را   آنکه جان بخشنده و ایمان خاک را
آسمان را در زبردستی بداشت   خاک را در غایت پستی بداشت
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد   گلشن نیلوفری از دود کرد
چون فلک را کرهٔ سرکش کند   از هلالش نعل در آتش کند
عقل کار افتاده جان دلداده زوست   آسمان گردان زمین استاده زوست
هرچه هست از پشت ماهی تا باه   جملهٔ ذرات بر ذاتش گواه

سپه جنب جنبان شد و بازگشت   همی بود تا روز اندر گذشت

« دقیقی »

پرس پرسان . کش کشان .

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر   گفت گنجی یافتم آخر بصبر
گر نبودی عیب آن کار او ترا   کس نبردی کش کشان آنسو ترا

« مولوی »

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل براو واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن براو واقع شده و علامت آن (ه) ماقبل مفتوحست که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که برآخر ماضی برد و خواند (ه) اضافه کرده ایم ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

ای خرد سرگشتهٔ درگاه تو   عقل را سررشته گم در راه تو
بحر از شورت سرانداز آمده   دامن تر خشک لب باز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده   بادی بر آتش چنین سرکش شده
باد بی تو بی سر و پا آمده   خاک در کف باد پیما آمده
چیست جان در کار او سرگشته‌ای   دل جگرخواری بخون آغشته‌ای
تو مکن چندین قیاس ای حق شناس   زانکه ناید کار بیچون در قیاس

« منطق الطیر »

۱ـ آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پروردهٔ نعمت . آلودهٔ منت .

آلودهٔ منت کسان کم شو   تا یکشبه در وثاق تو نانست

« انوری »

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر .

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است   بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

« حافظ »

۳ ـ آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده   خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

« حافظ »

۴ ـ مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تمرین چهل و سوم

صفتهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهید ؟

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای   اگر چند با کس نپاییسته‌ای

بظاهر چو در دیده خس ناخوشی   بباطن چو در دیده بایسته‌ای

اگر بسته‌ای را گهی بشکنی   شکسته بسی نیز هم بسته‌ای

چو آلوده بینی آلوده‌ای   ولیکن سوی شستگان شسته‌ای

کسی کو ترا می نکوهش کند   نکوهیش هنوز م ندانسته‌ای

بیا بی زمن رسته ام داشتی   اگر رسته کن مرد آهسته‌ای

ترا من همی راستی داده‌ام   تو از من همی کاستی جسته‌ای

« ناصر خسرو » .

خاک آلود . نعمت پرور دستپخت . در امثله ذیل

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود   بعد ازین باد بگوی تو رساند خبرم

« سعدی »

ای آنکه نداری خبری از هنر من   خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

« آغاجی »

همان روشنک را که دخت منست   بدان نازکی دستپخت منست

« نظامی »

۵ ـ با تأخیر صفت و حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب صفت فاعلی

شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .

ای نظامی پناه پرور تو   بدر کس مرانش از در تو

همه را دید دست پرورناز   دست از آیین جنگ داشته باز

« نظامی »

تمرین چهل و چهارم

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است ؟

هر آنکه بر طلب مال عمر مایه گرفت   چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود

چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا   ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود

فزودگان را فرسوده گیر پاک همه   خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود

بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباش   بدل خلاف زبان چون نبشته زر اندوده

مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا   که من ترنج لطیف و خوشم تو بیزه تود

بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو   که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود

تو سالیان نها خفتی و آنکه بر تو شمرد   دم شمردهٔ تو یک نفس زدن نغنود

کنون بباید رفتن همی بقهر و سرت   پر از بخار خمار است و چشم خواب آلود

چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی   فزونیی که بعمر تو اندرون نفزود

بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا   ببایدت همه ناکام و کام پاک درود

« ناصر خسرو »

کز پناه پرور و دست پرور که بمعنی پناه پرورده و دست پرورده استعمال شده است نیم سوز و ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین قبیل میباشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی راکه تخفیف یافته جمع بندند آنرا بحال اوّل برمیگردانند مثلاً :

دست پروردگان . نام یافتگان

واینکه خاقانی گوید :

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار

نادراست و پیروی آن روا نباشد .

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست . چنانکه گوئیم :

تمرین چهل و پنجم

ازاین ترکیبات کدامیک صفت مفعولیست وکدامیک صفت فاعلی ؟
سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم گشت . نیم کش . نانویس . حق شناس ناشناس . روشناس . شمشیرزن . خودروی . جهانشوی . جهاندار . زردگرای کشورگشای . لگدکوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر . شهرگیر . دیریاب . گناه آمرز . عذرآموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کارساز . رازدار . مادرزاد . خداداد . نارسید . نابرید . نابسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه . دلاویز . دلکش . پیوندپذیر . شهرآرای .

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کامجویان . وامخواهان .

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ (تر) افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوفست بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتاست و آن تنها بآخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوینده تر . شتابنده تر . فزاینده تر . گراینده تر . مردتر . برتر .

خرد ز آتش طبعی آتش تراست — که مر مردم خام را او پزد

« ناصرخسرو »

صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱ـ با (از) چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمندتر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار مفیدتر است

دوش خوابی دیده ام گو نیک دیدی نیک باد
خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

« انوری »

تمرین چهل و ششم

درین حکایت چند صفت استعمال شده است ؟
امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت او فتاد و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیرا این تجشم نبایست فرمود چون این چشم اقتاد بسعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت امیر نصر گفت جد میرود یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و با دارالملک خویش برفت

۲ - با (که) مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت :

با اضافه چنانکه گوئیم :

تواناتر مردم کسی است که دانائی او فزونتر باشد

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است . و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن میآورند مانند :

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه . به . که . بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند و در آخر آن نیز (ین) در میآورند مانند :

مهین . بهین . کهین .

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید افادهٔ معنی تخصیص کند مانند :

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

«کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی سا با طی بود بر در سرای وی بنجارا آنجا بردکان منبتی از دو طرف روز گفتی غریبی در دلش را کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید

«تاریخ بیهقی»

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

تواناترین مرد . بیناترین شاگرد .

«صفت نسبی»

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از یای در آخر کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوائی . خاکی . پارسی . اصفهانی نیشابوری . ونظایر آن

یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : گاویانی . خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین چهل و هفتم

صفتهای نسبی را معین کنید

امیر شاملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبهٔ گرد بالشگری تمام و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت من آن پیر را که مباشر آن محاربت بوده اند دیده ام پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله او را ابو علیک کفشگر گفتندی پای برهنه بکاری بیرون شد سواری با نیزهٔ خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیر راند پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد و اتفاق را نیزه بدو پاره شد سنان سوی پیر بود پیر سنان و آن پارهٔ نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد سوار بهزیمت پیش شاه ملک ورفت و قصه عرض داد گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بلگد رمح خطی بشکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد و شاملک نومید بازگشت و بمقصود نرسید .

«تاریخ بیهقی»

(ه) مخفی و غیر ملفوظی مثل:

دوروزه. یکشبه. یکساله. صده. دهه. هزاره.

واین هاء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود.

و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند: نبرده.

بیارید گفتا سیاه مرا — نبرده قبا و کلاه مرا

«دقیقی»

(ین) واین در آخر اسما در آید مانند:

سفالین. جوین. گندمین. بورین. گلین.

و گاهی این ادات را با (ه) جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل:

بلورینه. زرینه. سیمینه. پشمینه.

(گان) مثل: گروگان. پدرگان.

تمرین چهل و هشتم

از صفتهای نسبی چند قسم درین قطعه می بینید.

درآن شهر (معرة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری میگفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر اورا چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه ایست که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقرند که در این

«صفات ترکیبی»

صفاتیرا که از ترکیب دو اسم یا اسم و ادات بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست:

۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مشبهٌ به بمشبه یا مشبهٌ به به وجه شبه حاصل شود مانند:

سرو قد. مشکموی.

که معنی آن چنین است: کسی که قد او چون سرو است و موی او چون مشک.

و مانند: گلرنگ. مشکبوی.

که معنی آن چنین است: مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی

و در این هر دو قسم باید مشبهٌ به مقدم باشد.

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات:

جفاپیشه. هنرپیشه.

بقیه تمرین صفحه قبل

عصر کسی بپایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که دارم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود

«سفرنامه ناصرخسرو»

۳ - ترکیب دو اسم باضافهٔ ادات مانند : نیزه بدست .

سپهدار سهراب نیزه بدست   یکی بارهٔ تیزتک برنشست
« فردوسی »

داغ برران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر رانت   کبود استری داغ برران نماید
« خاقانی »

۴ - ترکیب اسم با ادات و آنرا اقسام بسیار است از این قرار

۱ - از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . بآیین . بنفرین (شنا ذآن بنفرین شوریده بخت)

این قسم در نظم قدیم متداولست و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) و اسم

بانام . باعقل . باورع باشعور . باحساس . باغیرت . باهمت

۳ - ترکیب (هم) و اسم که اشتراک را میرساند :

همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم . همدل

تمرین چهل و نهم

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد

عذرآور . سنگ طبیعت . آدم سیرت . روی بر دیوار . مردم پیکر . آدمی منظر .
ژنده پوش . محنت کش . گهرتاب . دست بر سر . آفتاب سوار . خاک انبار
صاعقه بار . حلقه بگوش . سرنوشت . خودروی . پری روی . کوه ثبات .
عقل بقا . معنی رنگ . سنگدل [illegible] دل . سنگ جا [illegible] پردل . پلنگ
طبیعت . روباه صفت . گریان [illegible] . شیرمهابت . دیوصورت . دیومردم

۴ - از ترکیب (نا) (نه) با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نه مرد

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم   به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه مرد
« سنائی »

۵ - ترکیب (بی و اسم)

بیخرد . بیهوش . بیشعور بیدانش . بیکار . بینام . بینشان .
بیخانمان .

فرق میان (بی) و (نا) آنستکه (بی) پیوسته بر سر اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد ولی (نا) هم باسم و هم بصفت پیوسته گردد و استعمال آن باصفت بیشتر است

هرگاه ترکیب از (بی) و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن (از) بیفزایند

بی از آن کاید از او هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشید او ستم دهر زمیم
« ابوحنیفه اسکانی »

تمرین پنجاهم

کلمات ذیل را با ادات (ب) (با) (هم) (نا) ترکیب کنید

ثمر . هیبت - پشت - دست - راز - سخن - مراد - انصاف - حشمت -
کام - کار - تقوی - حمیت - سوار - جرات - کرم - زبان . آواز . آهنگ . پیشه
حزم . هنر . عزم اراده . شرم . کیش . عقیده . آیین . نظر
وقت . [illegible] علم . [illegible] . آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میتوان گفت

۶ - ترکیب (مند) با اسم :

هنرمند . خردمند . زیامند . ثروتمند . ادراکمند .

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند .

در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :

تنومند . برومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . کانومند

۷ - ترکیب (ور) با اسم

هنرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور

وگاه ماقبل این ادات مضموم و (و) ساکن شود :

گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آزور . خاک خورای طبیعت آزور

«انوری»

واین عمل قیاسی نیست .

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین پنجاه و یکم

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب میشود

عقل . هنر . خوانا . دانا . دلپذیر . حق شناس . ناز . دل . تیز . برنده شمارنده . شمار . شمر . حد . حصر . کران . کنار . ستاننده . خورده . گفته . برده . رنج . پا . دست . سر . ناخن . زیبا . جریان . پرسان همرنگ . رنگ . نقش . پذیر . نگار . نگارپذیر . ساز . ساخته . سازوبرگ . ستوده پسندیده . کرده . گفتگو . تاب . توان . توانائی . زور . زورمند .

نمناک . شوخناک . دیمناک . سنگناک . خوابناک . دردناک سهمناک و کلمهٔ (طربناک) نادرست و قیاس را نشاید .

این ادوات سه گانه بآخر اسم پیوندد و آنرا (پساوند) توان خواند . و در زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیار است و هریک معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی) خوانند :

گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ . فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود .

وگاه قیاسی : نیلی . آبی . سرمه ای .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :

تمرین پنجاه و دوم

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید

سبکسر . سیاه روی . سیه زلف . کبودچشم . زردروی . رخ زرد . جان گداز هواخواه . دل انگیز . شکرآمیز . تنگ چشم . تنگدل . دلتنگ . تنگ مغز . تنگ پوست گردباد . گردروی . سبکسیر . گران رفتار . سبزدریا . سرخ روی . کارآگاه . کارافتاده . کارکرده . کاردیده . آتشین گوهر . شکرین لب . بینادل سیمین بر . درازقد .

گرانسنگ . سبکمغز . کوتاه قد . بلندبالا . زردرویی . سرخرویی سیاه‌چشم .

واین قسم در استعمال بیشتراست .

وگاه مؤخرباشد ، چشم سپید . بالابلند . رخ زرد .

واین نوع کمترباشد .

(طرز استعمال صفت)

صفت پیش از موصوف وبعد ازآن نیزمی آید چون :

باغ دیبارخ پرندسلب   لعبگرگشت ولعبهاش عجب
نیلگون پرده برکشید هوا   باغ بنوشت مفرش دیبا« فرخی »

وهرگاه موصوف مقدم باشد بشکل اضافه استعمال میشود وکسرهٔ اضافه برحرف آخر

تمرین پنجاه وسوم

مواردی که (یا) برموصوف اضافه شده است معین کنید

زبان نرم وخلق خوش دوستی مرد دردلها بیفزاید

دلهای پاک چون آیینه اند که بد ونیک دروی پدیدباشد ، خوی نیک سرمایهٔ سعادت است

باروی گشاده وجبین باز بسیاردل صید توان کرد .

بوی خوش تو هرکه زباد صبا شنید   ازیار آشنا سخن آشنا شنید « حافظ »

مرد بخرد بکار درنماند وبی خرد ازعهدهٔ هیچ کاربرنیاید درهوای خوب وفضای باز گردش کنید . ملک بربالای زرین سنام نشست . چامهٔ شیوای شمارا شنیدم .

از نامهٔ سیاه نترسم که روزحشر   بافیض لطف او صدازاین نامه طی کنم « حافظ »

خدای بزرگ را نیایش کنید . ازاندیشه بدجزتباهی نزاید .

پشهٔ خرد پیل را ازپای درآرد .

موصوف وارد می گردد مانند :

ایاشاه محمود کشورگشای   زکس گرنترسی بترس ازخدای
« فردوسی »

که حرف آخر (محمود) دارای کسره اضافه است

هرگاه موصوف بواو یاالف ختم شود درآخرآن (ی) افزوده میشود مانند :

خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار

ووقتی که بهاء مخفی تمام شود یاء ملیّنه افزوده شود چون :

بسخا مردهٔ صدساله همی زنده کند   این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست

صفتهای مرکب غالباً بواسطه یکی ازاجزاء خود بموصوف مرتبط میشود وبنابراین ازصفت وموصوف تشکیل مییابد چنانکه گوئی : مرد روشندل .

که روشنی صفت دل است ومجموع روشندل صفت مرد .

مطابقهٔ صفت باموصوف روانیست وچون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند وهمین روش میانهٔ نویسندگان وشاعران معمول بوده وهم اکنون شده است

تمرین پنجاه وچهارم

مواردی که موصوف باکسرهٔ اضافه ویا استعمال شده معین کنید :

روزی سلیمان بن عبدالملک بایکی ازخواص خود عتابی میمنود ومیگفت تو درمعایب ومثالب من شروعی پیوسته وخوضی نمودهٔ آن شخص درتمهید معذرت وبرائت ساحت خود ازآن ریبت وتهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن ازتو ثقتی صادق القول بمن نقل کرده است آن مردگفت کسی که ثقه باشد فعل نمیمة نکند سلیمان عذراو قبول کرد وباین سخن براو محمدت گفت احمدبن قیس گفته است تمام ازهرکس

و برخلاف این نیز مواردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان　　بدست کسی ناسزا رایگان

«فردوسی»

و مانند :

نشستند زاغان ببالینشان　　چنو دایگان سیه معجران

«منوچهری»

و در تاریخ بیهقی آمده است :

(اکنون امیران ولایت گیران آمدند) و این مواضع پیروی را نشاید

هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت مقدّم داشته و اضافه کرده اند مانند :

قدماءِ ملوک و عظماءِ سلاطین : بجای ملوک قدما و سلاطین عظما

شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماءِ ملوک و عظماءِ سلاطین بخصائص عدل و احسان متقدّم بود «مرزبان نامه»

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که نمّام حوالت با او می کند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه باشد و در نمیمت و سعایت نمام که مذموم تر خصلتی و نامحمودتر عادتی است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته .. «ادب الوجیز»

وقتی که موصوف مؤنّث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و فصیحان دیرین همین روش را معمول داشته اند و مؤنّث آوردن صفت که رسم متأخران است ناپسندیده و برخلاف روش فصحاست

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا بیکی از سه طریق استعمال کنند:

الف . موصوف را مقدّم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون.

خداوند بخشندهٔ دستگیر　　کریم خطابخش پوزش پذیر «سعدی»

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش

حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

«حافظ»

تمرین پنجاه و پنجم

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام یک آنها مطابق روش پیشینیان و درست است و کدام بروش تازه و نادرست . افاضل کتّاب و اعاظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند . صاحبان نفوس شریره از ارباب خیر گریزانند .

محمّد بعلم و معرفت محبّت تامّه و علاقهٔ کامله ابراز میدارد .

هوشنگ دارای همّت عالی و ارادهٔ قویست کارها را از روی صبر و حوصله انجام میدهد و حوادث صعب ارادهٔ او را سست و ضعیف میگرداند . قریحهٔ نقّاد و طبع وقّاد موهبتی است الهی و بخششی خداداد . در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوّش بود و امروز امنیّت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد میکنند .

ب- آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :

یکی پهلوانیست گرد و دلیر   بتن زنده پیل و بدل نره شیر

و مانند :

باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان

«فرخی»

و مانند :

(مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد)
«سیاستنامه»

ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند
درصورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین پنجاه و ششم

بجای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید
مردی ... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تاثیر بخشید - بازرگان ... همیشه سود میبرد
مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد - هوای ... برای سلامتی بدن ضرور
است - آب ... زیانهای بسیار میرساند - منزل ... برای آسایش انسان نهایت
لزوم دارد - جوان ... روز پیری درمیماند - پیر ... بی یار و مساعد خواهد
زیست - فریدون شاگردی ... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت میبود

تمرین پنجاه و هفتم

درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده است
فرخی از سیستان روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر
بداغگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کره در دنبال و هرسال برفتی
کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست
می کرد تا در پی امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر
براو عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را
شعری دید آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود

وزین ناسگالیده بدخواه نو   دلم گشت باریک چون ماه نو

«فردوسی»

و هم بدین روش است :

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است   پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا

«ناصرخسرو»

و هرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا بیکی از چند طریق استعمال نمود:

الف. آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان و سر شاه سوگند خورد   بروز سپید و شب لاجورد

«فردوسی»

ب. موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و دراین صورت یا هر دو صفت
بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی بیکی از موصوفها تعلق گیرد.

مثال قسم دوم :

دریای سخنها سخن خوب خدایست   پر گوهر و پر لؤلؤ ارزنده و زیبا

«ناصرخسرو»

که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هریک از گوهر و لؤلؤ باشد و [illegible]
که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و براین فرض [illegible]

بقیه تمرین صفحه پیش
بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا ببرم بداغگاه
که داغگاه عظیم خوش جاییست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون
ستاره از هر یکی آواز رود میآید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند
و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند
«چهار مقاله»

لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول بقرینهٔ دوم حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجائیم همواره تازان براه — بدین دو نوند سپید و سیاه «فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است و روا نباشد که سپید و سیاه صفت هریک از دو نوند واقع گردد .

و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند

آتش و باد مجسم دیده ای کز گرد و خون — کوه البرز از سم و قلزم ز ران افشانده اند «خاقانی»

تمرین پنجاه و هشتم

در این عبارت و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضرور است

پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را بنیکی راه نمایند و از بدی باز دارند

مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد

هر که را دامن و دیدهٔ پاک دادند درهای آسایش بروی گشادند

نشستند گردان و رستم براسب — بکردار رخشنده آذرگشسب

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداول است

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون «ناصر خسرو»

خون سپید با دم بر دو رخان زرد م — آری سپید باشد خون دل معقد

که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است «معزی» و لیکن چون خون دل یک کلمه است میتوان (معقد) را صفت مجموع فرض کرد و مانند

پسران وزیر ناقص عقل — بگدائی بروستا رفتند «سعدی»

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل :

شد آن رنج من هفت ساله بباد — و دیگر که عیب آورم بر نژاد «فردوسی»

و در اسکندرنامهٔ قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفتهٔ فردوسی را

تمرین پنجاه و نهم

بقیه تمرین صفحهٔ پیش

چو آمد بر شاه کهتر نواز — نوان پیش او رفت و بردش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید — که هر دو ستایش مرا در رسید «فردوسی»

چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ — در آن زمان که باو پیش کشیده باشد تنگ

جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد — بتیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ «فرخی»

می بینیم : « شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید گفت
خان و مان ما همه چندین ساله ببرد »

که درین دو مثال نخست رنج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنستکه در گفتهٔ فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یا در آخر صفت درآید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است ، طبع لطیفی دارد

واکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کنداوران
« فردوسی »

تمرین شصتم

صفت درین قطعه چند مورد با یاء وحدت استعمال شده است :
غرهٔ ذی الحجه سنه سبع وثلثین واربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همی گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان

و در آثار پیشینیان این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پرمایه ای آفتابی در میان سایه ای « مولوی »

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ ازین آورند چون :

سماع است این سخن در مرو و اندر تیم برّازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی
که جلدی زیرکی گفت من پالانئی دارم ازین تندی و رهواری چو باد و ابر نیسانی
و نظیر آنست : « سنائی »

ازین خفرقی موی کالیده ای بدی سرکه بر روی مالیده ای « سعدی »
و نیز : ازین مه پارهٔ عابدفریبی ملایک صورتی طاوس زیبی « سعدی »

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل
در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد (سفرنامهٔ ناصرخسرو)

تمرین شصت و یکم

برای هر یک از اسمها صفت نکره بیاورید و جمله بسازید :
باغ . منزل . کتاب . خانواده . کشور . میهن . میدان بازی . دبیرستان
دبیر . شاگرد . دانش . معرفت . مادر . پدر . برادر . ایران . انوشیروان
زمین . آسمان . ابر . سایه . آفتاب . ستاره . ماه .
درس . چراغ . میز . کلاس . دبستان . آرزو . دست . چشم .
سر . پا . گوش . روی . خدا . پاداش . کیفر . مکافات . عمل
نگار . هوا . آب . باد . بهار . خزان . تابستان . زمستان

۱

وگاهی صفت را بدون کلمهٔ (ازین) یا خالی از یاءِ وحدت استعمال نموده اند

مانند: بیامد پس آن پی درفش سترگ — پلیدی سگی جادوئی پیرگرگ «دقیقی»

و مانند: ندیم شه شرق شیخ العمید — مبارک لقائی نکو منظری «منوچهری»

و درین دو مورد موصوف معرفه است

و قسم دوم چون: پریرن دار و زین طالب علمانه یکی «منوچهری» که یاءِ وحدت در آخر صفت ذکر نشده است

هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند

چنانکه درین عبارت:

«دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه، مهمان پذیر، عنان گیر.

تمرین شصت و دوم

که تا پور خورشید رخ پر ز خشم — چو پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار — که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را — خداوند شمشیر و گوپال را
زگیتی همی پند باید نیوش — ببد تیز مشتاب و بر بد مکوش
سواری که باشد بنیروی پیل — بپیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگرگاه دیو سپید — ز شمشیر او گم کند راه شید
همانا چو سهراب دیگر سوار — نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدر شد بهنگام جنگ — برآورد گشته شد بیدرنگ
چو کاموس جنگی بخم کمند — پیاده گرفت و کشیدش ببند
ز شنگل شنیدی بر روز نبرد — چگونه بخنجر برآورد گرد

«فردوسی»

چند صفتِ مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بچه طرزی استعمال شده

کیسه پرداز. غریب نواز» «مرزبان»

و مانند این بیت:

بزد بر بارهٔ برگستوان دار — خدنگی راست رو برگستوان در

«منوچهری»

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف ننموده اند:

دریغا گوا شیردل رستما — فروزندهٔ تخمهٔ نیرما
گوا شیرگیرا یلا مهترا — دلاور جهانگیر کنداورا «فردوسی»

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاءِ وحدت بهریک از صفتها و موصوف مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود. چون موصوف با یاءِ وحدت باشد پیشینیان غالباً میانهٔ آن صفت فاصله میآورده اند مانند:

فریدون ز کاری که کرد ایزدی — نخست این جهان را ببست از بدی
بدو گفت شاخی گزین راست تر — سرش بر تن و تنش برکاست تر «فردوسی»
خدنگی برآورد پیکان چو آب — نهاده براو چار پر عقاب

«فردوسی»

و مانند:

فلک گردان شیریست ربانیده — که همی هر شب زی ما بشکار آید
آبیست جهان تیره و بس ژرف بدو در — زنهار که تیره نکنی جان مصفا

«ناصرخسرو»

و در تاریخ بیهقی آمده است «دیگر روز باری داد سخت باشکوه»

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر : و : او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا . و نظیر آن بسیار توان دید .

ضمیر من از میانهٔ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد
«حافظ»

تمرین شصت و سوم

چو تن را قوت باید تا فزاید — ز دانش نیز جان را قوت باید
مرو بی دانشی در راه گمراه — که راهی دور و تاریکست و پرچاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار — وگرنه در چه افتی سرنگونسار
کسی کو را چراغ دانشی نیست — یقین دانم که در آسایشی نیست
وگر دانش بود کردار نبود — ترا و دانشت را یار نبود
سخن چون از سر دانش برآید — از آن دل نور آسایش درآید
سخن گر گوئی و دانسته گوئی — ترا هرگز نباید زرد روئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است — که در زیر زبان مردم نهفته است
بدانش کوش گر بینادلی تو — چرا آخر چنین بی حاصلی تو
شترمرغی بوقت کار کردن — چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
ترا با علم دین کاری بباید — بقدر علم کرداری بباید
کسی کو داند و کارش نبندد — بر او بگری که او برخویش خندد
«اسرارنامه»

زیر صفتهای قیاسی عدد (۱) و زیر صفتهای سماعی عدد (۲) ، بگذارید

در سایر ضمایر صفت در حکم توضیح و بمنزلهٔ بدلست چنانکه

شما فریفتگان پیش او همی گفتید
هزار سال فزون باد عمر سلطان را
«ناصرخسرو»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
ننگرد جز به بزرگی و بچشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند.

کنایه بر پنج نوع است : ضمیر . اسم اشاره . موصول . مبهمات . ادوات پرسش یا (استفهام)

هریک ازین انواع نیازمند کلمهٔ دیگریست که معنی آنرا روشن و آشکار کند مانند مرجع برای ضمیر و مشارٌالیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات .

«نوع اول ضمیر»

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی نیازی دهد مانند :

تمرین شصت و چهارم

معلم باید با نشان دادن هریک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگردانرا بکلماتی که قرینه و روشن کنندهٔ معانی آنها هستند متوجه سازد

هر که مرا بیند گوید نژند — چند نشینی تو چنین مستمند
چون تو نیامیزی با مردمان — چون نگشائی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان — کاین که همی بینم نه مردمند

بهرام گور با بزرگان گفت : این خسرو که شما او را ملک کردید و میراث من او را دادید خویشتن را بمردی با او بیازمایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است در مثال فوق (خسرو) را مرجع ضمیر (او) گویند .

قاعدهٔ ۱ - مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :

ملک طغرلبک آن خورشید همت … بهرکس زو رسیده عز و همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد … تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد … کجا بزمش بود با جاه و فر باد

تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم داشته اند :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

قدر خرد شد ز دل مردمان … سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگرگونه شده است این جهان … جهل درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست … گر چه خطا گوید زو بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی … حکمت لقمان بمیانجی نهند

« المعجم »

تمرین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمایر را معین نمائید :

ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند . ما از او یاد کردیم . با ایشان تفرج نمودیم ، و از شما گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده ای یار ا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

گر از آدم کسی ور بنده خوانی … مرا زین قید ممکن نیست جستن
مرا گله با بی بعقل است و رای … تو هم گلهٔ خویش داری بپای

پادشاه و حوش از آن باشد … که بخود کار خود کند ضیغم

قاعدهٔ ۲ - مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس اگر در عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جملهٔ بعد ضمیری بیکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :

(یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند)

در این مثال معلوم نیست ضمیر (او) بکدام شخص راجع میگردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت : باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بحاصل معنی جملهٔ قبل راجع میشود چنانکه گوئیم (سلامت برترین نعمتهاست و آن نزد عاقلان آشکار است) .

تمرین شصت و ششم

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و در روی آنها خطی بکشید

باخرد بهمند ولی کم اندیشه … رفت تا هیزم آرد از بیشه
دید شیری بگل فرو رفته … قوت از دست و پای او رفته
مرد را در دل آمد احسانی … گفت کار دراست همچو ما جانی
چون گذارم که در عذاب بود … گر برون آرمش ثواب بود
جامه کند و بجنت بسیار … برد از آن ورطه شیر را بجنار
شیر چون دست و پای خود وا دید … پنجه زد شیر مرد را بدرید
زین سبب گفته اند بد باشد … نیکی کان نه جای خود باشد
گر چه احسان نکوست از کم و بیش … ظلم باشد بغیر موضع خویش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه بمعنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد .

حالات ضمیر

چون ضمایر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول . هم مضافٌ الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شوند مثال :

هر چه روی نهم یا هر چه رای کنم   تو بیت دست مرا تا تو دستیار منی

درین بیت ضمیر (میم) در افعال (نهم) و (کنم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است .

حالت ندا مانند :

می بدهمن برد و چه می میگریست   کای من بیچاره مرا چاره چیست

« نظامی »

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر سه قسم است : شخصی - اشاره - مشترک

تمرین شصت و هفتم

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمائید

از کسی پرسیده اند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بر وی بگذرد با من برابر خواهد شد .

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی   که روزگار فلان در چه چیز میگذرد
شمار عمر کسان می کنی نمیدانی   که در مقابله عمر تو نیز میگذرد

« بهارستان جامی »

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از سه شخص : متکلم ، مخاطب ، غائب بکار برده . مثال سعدی گوید : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ضمائر : من ، میم ، برای متکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است .

ضمیر شخصی بر دو گونه است : پیوسته یا (متصل) گسسته یا (منفصل)

ضمیر پیوسته آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال :

تن آسانی و کاهلی دور کن   بکوش و ز رنج تنت سور کن

« فردوسی »

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است : فاعلی . مفعول و اضافه

ضمیر فاعلی

		مثال	
م	یم	می بردم	می بردیم
ی	ید	می بردی	می بردید
د	ند	می برد	می بردند

تمرین شصت و هشتم

در اشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید

کردی از درد سری افغان داشت   کان چه بر دست حمله بر جان داشت
شد پسر از برای تسکینش   که طبیب آورد بیا لینش
چونکه آمد بر سرش طبیب عزیز   بر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب   وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوائی درد   او نخستین دوای خود میکرد
برف پیری بسر سری که بخفت   نتوانند خلق عالم رفت

(تبصره) ضمیر پیوسته (د) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است :

	مضارع	امر
(۱)	میروم ، میروی ، میرود	برو برود

	ماضی	ماضی
(۲)	بستم بستی ، بست	می‌بستم ، می‌بستی ، می‌بست

در مثال اوّل (د) در میرود . و (برود) ضمیر است که آشکار شده است

و در مثال دوّم : (بست) و (می‌بست) ضمیر پنهانست " " "

در مصدرهائی که به (دن) ختم میشود مانند : بردن ، سپردن ، آوردن ،

تمرین شصت و نهم

اقسام ضمایر را معلوم نمائید :

بسی کرم بود که از جنس وحش و طیر — چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
بسی که چون کمان شکسته وجود او — سرتا قدم بغیر پی و استخوان نبود
بگشادمش دهان که بدندان نظر کنم — چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم درین جهان تو بدر که آمدی — گفت آن زمان که آدم و حوا نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد — بیچاره را تحمل بار گران نبود
القصه چون براه عدم رفت عقل گفت — ما را به این گیاه ضعیف این گمان نبود

« خواجه عصمت بخاری »

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی — پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که بمن وزد تو آتش کنیش — آبی که خورم در دهنم خاک کنی

« خیام »

ضمیر مفعول و اضافه

		مثال در حالت مفعولی	
م	مان	بردم	بردمان
ت	تان	بردت	بردتان
ش	شان	بردش	بردشان

تبصره - در اوّل شخص میان صیغهٔ فاعلی و مفعولی صورةً فرقی نیست و حالت آنها بقرینهٔ معنی عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خواندم (م) را حالت فاعلی است

میزبانی بخوان خود خواندم (م) را حالت مفعولی است

تمرین هفتاد

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گربه را در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که میخرد شتری بیک دانگ و گربه بصد درم ؟ امّا بی یکدیگر نمیفروشم . شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی (بیت)

لئیم اگر بشتر بخشدت عطا مستان — که این ز عادت اهل کرم برون باشد
قلاده‌ای که ز منت بگردنش بنهد — هزار بار ز بار شتر فزون باشد

« بهارستان جامی »

ضمایر پیوسته و ضمایر گسسته حکایت فوق را معلوم کنید

تمرین هفتاد و یکم

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت — نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مثال حالت اضافی :

دفترم	دفترمان
دفترت	دفترتان
دفترش	دفترشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بفعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون باسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال بفعل :

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش   گوی خیری که توانی ببر از میدانش
«سعدی»

در اتصال بضمیر اشاره :

"اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن   این تندی و این تیزی و برش ز کجا خاست"
«ناصرخسرو»

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

مدام از پریشانی روزگار   دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گهش جنگ با عالم خیره کش   گه از بخت شوریده رویش ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق   فرو بستی آب تلخش بحلق
گه از کار وارونه بگریستی   که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
که آنان شهد نوشند و مرغ و بره   مرا اردی نان می نبیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این   برهنه من و گربه در پوستین

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بسی گفته ام   در لفظ و معنی بسی سفته ام

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
"سعدی"

در اتصال بحرف اضافه :

بدشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
"ابوشکور"

مثالهای قسم دوم :

در اتصال باسم : درش همچنان روزگاری بلی   که گردونش از بیخ بر نگسلی
"سعدی"

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا
کهن مهرمرا مفکن بدریا
"فخر گرگانی"

در دو مثال بالا ضمیر (ش) در گردونش و ضمیر (ت) در نوت حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است

تمرین هفتاد و دوم

نه هر کو جوان زندگانیش بیش   بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
چو پیرت سپیدن کند گوشوار   از آن پس تو خرگوش خفتن مدار
تن آدمی خانه دان شوره ناک   که ریزد همی اندک اندکش خاک
چو دستت رسد دوستان را بپای   که تا در غم آرند مهرت بجای
ز دشمن مدان ایمنی جز بدست   که بر دشمنت دشمنی هم بدست
فزودن زیان است کم نیست بر رادمرد   که هر داد فرمایه بایدش خورد
"اسدی طوسی"

معلوم کنید که هریک از ضمایر پیوسته فوق بچه کلمه متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؟

در اتصال باسم: جوانی همه پیکرش نیکوئی / فروزان از و فرّهٔ خسروی
«فردوسی»

در اتصال بصفت:

ز شمشیر کجت شد راست هر کار / ز کلک گوهر افشانت گهر خوار

تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است. مثال:

اگر من نرفتی بمازندران / بگردن بر آورده گرز گران
«فردوسی»

در این شعر نرفتی بجای (نرفتمی) آورده شده

در کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوستهٔ مفرد همزه در آورند

مثال: سینه‌ام. خانه‌ات. جامه‌اش

و اگر کلمهٔ مختوم بواو یا الف باشد یاء افزایند مانند: مویم. رویت. خویش. جایم. پایت. صدایش.

ضمیر گسسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاریست

۱ - حالت فاعلی

من	ما
تو	شما
او (وی)	ایشان - اوشان (۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعض ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست.

مثال برای هر یک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم / که گاهگاه در او دست اهرمن باشد
«حافظ»

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای / که امروز سالار و سرپنجه‌ای
«سعدی»

او ز سرما و برف افسرده بود / زنده بود اما بشکل مرده بود

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم / جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
«حافظ»

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت / ما مور میان بسته روان بر در و دشتیم
«سعدی»

۲ - حالت مفعولی:

مرا	ما را
ترا	شما را
او را - وی را	ایشانرا

مثال هر یک از این ضمایر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری / تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری
«سعدی»

ترا در جهان شادمانی بس است / که رنج تو از بهر دیگر کس است

جهان را چند گونه رنج و بند است / که داند باز کو را بند چند است
«فخر گرگانی»

ای که انکار کنی حالت درویشانرا / تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشانرا
«سعدی»

مثال هر یک از این ضمایر در حالت اضافه.

(۱) چون باء حرف اضافه باوّل ضمیر (او) در آید بعد از باء دال اضافه کنند گویند: بدو

خانهٔ من جست که خونی کجاست   ای شه ازین بیش زبونی که راست
«نظامی»

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم   آزادم کن که لایق بند نیم
«خیام»

هزاران آفرین بر جان او باد   مدار چرخ بر فرمان او باد
«فخر گرگانی»

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست   بمرگ کسی شادمانی خطاست
«سعدی»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده   باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
«حافظ»

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان   زمین از اشکشان دریای عمّان
«فخر گرگانی»

۴ - حالت ندا که در ضمائر کم و نادر است :

می بدهن برد و چو می بگریست   کای من بیچاره مرا چاره چیست
«نظامی»

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی   از تقاضای مکافی غافلی
«مولوی»

مفرد و جمع در ضمیر - اگرچه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و اوست

تمرین هفتاد و سوّم

کرد پیری عمر او هشتاد سال   از طبیبی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشته سست   ناید از وی فعل خائیدن درست
چون نگردد لقمه نرم در دهان   هضم آن بر معده میآید گران
منتی باشد ز تو بر جان من   گر بری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم   کای دلت از محنت پیری دو نیم
چاره ضعفت پس از هشتاد سال   جز جوانی نیست وان باشد محال
رسته دندان تو گردد قوی   گر ازین هشتاد چل واپس روی
«جامی»

این حکایت را بنثر بنویسید
بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

لکن گاهی ما و شما را نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده‌اند :

فسق مایان بهتر از زهد شماست

قوم را گفتم چه بینید شمایان به نبید   همه گفتند صوابست صواب.
«فرخی»

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی گویند : شما فرمودید . و در غیبت گویند : ایشان فرمودند .

در ضمیر متکلّم نیز در سه مورد جایز است که ما بجای من آورده شود :

(۱) اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید: دل زیردستان ز ما شاد باد   هم از داد ما گیتی آباد باد .

تمرین هفتاد و چهارم

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هرمزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه‌های دیبای زربافته در وی پوشانیدند و تاجی مکلل بیاقوت و مرصّع بزمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوشش کرده و دست آورنجن در دست کرده و انگشتری در انگشت تا هیئت ملوک با عمر نمایند و عمر ببیند که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا بگذشت . هرمزان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد و حاجتهائی که او را باشد بخود بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبهٔ خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آن را بالش خود گردانیده . «تاریخ قم»

در حکایت فوق اقسام ضمایر را معین نمائید .

(۲) اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

(۳) اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفهٔ خاص معرفی کند مانند :

ما طایفهٔ خرقه پوشان

تا در خلوت بروی غیر بستیم　　وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم «حافظ»

قسم دوم ضمیر اشاره - (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را باشاره نشان میدهند

(این) برای اشارهٔ بنزدیک و (آن) برای اشاره بدور است مثال :

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی زچه روی او فتاده است و چه راه　　آزادی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین هفتاد و پنجم

نصایح طغرل بعامل خویش در سپاهان

در این شهر و بیرونش چنان دار　　که این باشد از مکار و غدار
چنان باید که زر بر سر نهد زن　　بروز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نگه کردن در آن زر　　دگر نه بر سر آن زر نهد سر
چو کار ما بکام ما گزارے　　ز ما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمانیم　　ترا زین پس بافزونی رسانیم
بهر روزی امید دل قوی دار　　که فرمانت شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یاد کردیم　　برفتیم و بیزدانت سپردیم
«فخر گرگانی»

محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید .

کان راست دو صد زبان و لکن خامش　　وین راست دو صد دست ولیکن کوتاه

تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که روز از شب بلندتر میشود گوید «خیام» :

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد　　ناقص همه این را شد و زائد همه آنرا

در جمع این و آن اگر مرجع آنها شخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر غیر شخص باشد گویند : اینها . آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم　　از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم «حافظ»

بدان کارده کو نجوید ستم　　نه آن را که افزون پذیرد درم «اسدی»

این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشده و متداول بوده است

حالات ضمیر اشاره - این ضمایر نیز مانند ضمایر شخص فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند :

(۱) حالت فاعلی : عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینائی از راه اوفتاد　　وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد «سعدی»

(۲) حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

واین را درحمایت دوستان بکار بری .

۳ - **حالت اضافه** : دشمنِ دوست را از خاطر بگذار شرّ آن رفع کن و حق این بگزار اما حالت ندا درین ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت

تبصره - در قدیم غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان مشخص وغیر مشخص نمیگذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی

نجم الدین کبری گوید :

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سر رشته اُو است به ز سررشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد

دربیت اوّل درو برای (اندرون) آورده شد و در مصراع سوّم اشعار دوم

تمرین هفتاد و ششم

مگو کز صحبت دانا زیان است تو گر دانی ز عمرت حاصل آنست
بجو دلشان بلطف و خوبروئی که این است ای برادر نیکوئی

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت "آن" علامهٔ عصر شد واین عزیز مصر گشت (گلستان)

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر و محبت بیفزاید (سعدی)

من چه کردم آنچه آن آید ز من تو چه کن آنچ از تو آید والسلام "انوری"

این بشه از دست و آن بدست نیاید
در اشعار و عبارات فوق روی اسم اشاره خطی بکشید

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مرجع معیّنی ندارند درینصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند : راز خود را (باین و آن) مسپار

گاهی ضمیر اشاره بحاصل معنی جمله برمیگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جملهٔ مقدّم است لکن درین شعر اسدی مرجع ضمیر (آن) حاصل معنی جملهٔ مؤخر است :

فزون زان ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایدش خورد

اینک مخفف (این است که) است وگاهی بجای (این است) بکار میرود :

اینک سر و پای هر دو دربند گشتم بعقوبت تو خرسند "نظامی"

(نک) مخفف (اینک) است :

نک منم سر سنگ و هنگت شکنم نک بنامش نام و ننگت بشکنم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در میان متکلّم و مخاطب و غائب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود :

من خود آمدم — ما خود آمدیم

تو خود آمدی — شما خود آمدید

او خود آمد — ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر «نفس» نیز گویند چون بنفس متکلم . مخاطب . غائب راجع میگردد کلمات «خویش» و «خویشتن» هم ضمیر مشترک و از لفظ خود آمده است و تغییر در آنها راه ندارد : من کتاب خویش را برداشتم . تو درس خویش را حاضر نکردی او از کار و رفتار خویشتن نادم شد . ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم . مردمان در گرو اعمال خویشند .

« حالات ضمیر مشترک »

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاریست :

تمرین هفتاد و هفتم

گرچه جوانی همه خود آتش است — پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر از این در دلم آزرم باد — یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب — وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کار جوانان بجوانان گذار
پیر بنا خود ز گل یافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش «نظامی»
نامد کسی خود بگیتی در از — که ناید برفتن مر او را نیاز
همین رنج بر خویشتن بر نهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست — ببخشد نه از بهر پاداش دست
«فردوسی»

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید

حالت فاعلی : چو تو خود کنی اختر خویش را بد — مدار از فلک چشم نیک اختری را
«ناصرخسرو»

حالت مفعولی : در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است — خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
«حافظ»

حالت اضافه : دل خویش گر دور داری ز کین — جهان و کهان نت کنند آفرین «فردوسی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است .

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک «خود» الحاق نمایند مثال : من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی . او کار خودش را تمام کرد .

حشمت کجاست زیر قدم خودت فکن — یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان
«حافظ»

ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفصاحت نزدیکتر است

در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آنست کلمه «خود» را

تمرین هفتاد و هشتم

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب بنفس خویش توجه کن هرچه خواهد ترا بخشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن داری تو شود بر خویشتن مستولی مساز . هر قدر در برابر سکر اندوه بیشتر خود داری کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت کار بانجام وظیفهٔ خود مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس بخود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پندنامهٔ مارکوس» حالات ضمایر مشترک را معلوم نمائید

حذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند : چشم خود را برهم نهادم . سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم . سر را بلند کردم چنانکه سعدی فرموده پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد خودپسندی ناپسندیده است .

آینه آن روز که گیری بدست … خود شکن آن روز مشو خودپرست
«نظامی»

هر که را خانه ز آینه چین است … بیگمان چشم خویشتن بین است
«سنائی»

تمرین هفتاد و نهم

چون این سخن بشنید از خود بیخود شد . خویشتن را بزرگ نباید پنداشت .
از خویش سخن گفتن مردرا روا نیست . خودخواه پیوسته زبون و خوار است .
خویشتن شناسان را از مادرزاد گویند . غم خویشتن را کس بیارم گفت .
کار خود را بخدا باز گذاری حافظ . ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
تن خویش را زبون هوس خویشتن مکنید . اندرز خویشان بشنوید . خودپسندی
کار و خوی مردم ناخویشتن دار است . کارها بخود آراسته شود .

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه … قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
«حافظ»

اگر خود هزاری و دشمن دو بیست … چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن … که شفقت نیاید ز فرزند و زن «سعدی»

ضمایر مشترک را معین نمائید و مواردی که خود و خویشتن ضمیر نیست معلوم کنید .

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنهارا اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

(۱) ازین مرد آن کار نیاید ازین شتی رفیقان بیائی بریدن بهتر است از آشنائی .

(۲) در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کم شود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد .

تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند : امشب . امروز . امسال

تمرین هشتادم

تا جان باشد جهان را عبرت است … از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گوئیا دی بود کان چندان سپاه … اندر آن صحرا همی کندند جان
این ز اسب اندر فتاده سرنگون … وان بزیر پای اسب اندر ستان
دست آن انداخته در پیش این … پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر … این دگر را مانده اندر دل سنان
بی سپاهی آن سپه را نیست گرد … در جهان کس را نبوده است این توان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست … کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است … بد توان کوشید با شیر ژیان
«فرخی»

اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمائید .

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغه است: که و چه . که در عاقل و غیر عاقل و چه در غیر عاقل:

هر آنکس که او راه یزدان بجست   بآب خرد جان تیره بشست
سخن هر چه بر گفتنش روی نیست   درختی بود کش بر و بوی نیست
«فردوسی»

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید:

(۱) این و آن: اینکه میگویم بقدر فهم تست   مردم اندر حسرت فهم درست
(مولوی)
آنکه در بحر قلزم است غریق   چه تفاوت کند ز باران اش
(سعدی)
آنچه میدانم ز وصف آن ندیم   باورت ناید چو گویم ای کریم
(مولوی)

(۲) هر: هر که فریادرس روز مصیبت خواهد   گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
(سعدی)
هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب   آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

(۳) ضمایر شخصی: من که مسعود سعد سلمانم   زانچه گفتم همه پشیمانم (مسعود سعد)
تو که سود و زیان خود ندانی   بیاران کی رسی هیهات هیهات
«باباطاهر»
ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا   گو بیا سیل و غم خانه بیکبار ببر (حافظ)

(۴) یاء نکره: دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که از و گم شود چه غم دارد
«حافظ»

یاء نکره قبل از چه، موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمهٔ یا چند کلمه دیگر فاصله شود:

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد   اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
«حافظ»
منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن   از نی کلک همه شهد و شکر میبارم
«حافظ»
هر چیز که دل بدان گراید   گر جهد کنی بدستت آید
من بیچاره که هر روز جفائی بینم - مردی بخیل که نانی بجانی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاء نکره جملهٔ فاصله شود اسدی گوید:

تو زین داستان گنجی اندر جهان   بمانی که هرگز نگردد نهان
«اسدی»
(یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری)

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد:

تمرین هشتاد و یکم

کسی را که حسن عمل بیشتر   بدرگاه حق منزلت پیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی   نپندارمت دوستدار منی
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست   هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن   دگر کی برآری تو دست از کفن
کسی را که بینی ز حق بر کران   منه باوی ای خواجه حق در میان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ   برو گر بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر   ورا تا توانی بخدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پرورند   ببازوی دین گوی دولت برند
«سعدی»

که و چه موصول را در اشعار فوق معین نمائید

ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار — که خر خارکش سوخته در آب و گل است

«سعدی»

یعنی ای آنکه. کلمه آن قبل از که حذف شده است.

که را با تو گویند بد بیشتر — چو نبود گنه دان که هستش هنر

«اسدی»

یعنی هرکه را. که کلمهٔ هر قبل از که حذف شده است.

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند:

ای بناموس کرده جامه سپید — بهر پندار خلق و جامه سیاه

سعدی

(اقسام که و چه)

که و چه بر سه قسم است: موصول. حرف ربط. استفهام.

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقسمت دیگر پیوندد موصول باشند و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام.

تمرین هشتاد و دوم

گر کسست از راه خوشش آمد ستود — آنچه نباشی تو نباید شنود

آنکه ستاید بخوشش آمد ترا — از تو نکوتر نشناسد ترا «جامی»

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست — نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد «ابو الفتح بستی»

بگفتار شیرین فریبنده مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

هرچه درین پرده ستانی بده — خود مستان تا بتوانی بده «سعدی»

تا که جوانی بجهان داده ایم — پیر چرا ایم کز او زاده ایم

گنبد پوینده که پاینده نیست — جز بخلاف تو گراینده نیست

برزگر آن دانه که می پرورد — آید روزی که از و بر خورد

با نفس هر که در آمیختم — مصلحت آن بود که بگریختم «نظامی»

موصول و کلمهٔ قبل از آنرا معین کنید

مثال

که موصول: هر که علم شد بسخا و کرم — بند نشاید که نهد بر درم «سعدی»

که حرف ربط: اگر نیستت چیز سختی بورز — که بی چیز کس را ندانند ارز «فردوسی»

که استفهام: که را جاودان ماندن امید هست — که کس را نبینی که جاوید هست «سعدی»

چه موصول: هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی — تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

چه حرف ربط: چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک «سعدی»

چه استفهام: بگو تا به از زندگانی بدستت — چه افتاد تا صرف شد زندگانی «سعدی»

تبصره - قدما (کجا) را بجای (که) موصول بیاورده اند:

کسی را کجا پیشرو شد هوا — چنان دان که کارش نگیرد نوا

«فردوسی»

یعنی کسی را که هوی پیش رو شد

تمرین هشتاد و سوم

ندانی که غله برداشتن — که سختی بود تخم ناکاشتن

خدایا برحمت نظر کرده ای — که این سایه بر خلق گسترده ای

گر از شرع فتوی دهد بر هلاک — الا تا نداری ز کشتنش باک

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم — که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم

نخواهی که ملکت بر آید بهم — غم ملک و دین هر دو باید بهم

بجز دان مغزهای کار درشت — که سندان نشاید شکستن بمشت «سعدی»

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما — بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند — که واقف است که چون رفت تخت جم برباد «حافظ»

ز لفظ آن گزینند که کوتاه تر — بخط آن نماید که دلخواه تر «فردوسی»

اقسام که را در اشعار فوق معین کنید

و گاهی بجای (که) ربط نیز بکار برده اند مانند

نگه کن کجا آفریدون گرد   که از پیر ضحاک شاهی ببرد

یعنی نگه کن که افریدون گرد   «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند: بدبخت که منم

فعل

تعریف فعل - (کُنِش)

یکی از اقسام سخن فعل (کُنِش) است، فعل در اصطلاح کلمه ایست که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانهای سه گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که برگذشته دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنهٔ مغول ایران ویران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند[1]: نسیم بهار میوزد (آفتاب میدرخشد) ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

(۱) مضارع کلمه ایست تازی یعنی مشابه و چون برای صیغهٔ حال در زبان فارسی قاعدهٔ خاصی نیست و صیغهٔ حال و استقبال یکی است نام هر دو را مضارع نهاده اند

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت و شش صیغه[1]: متکلّم یا اوّل شخص، مخاطب یا دوّم شخص، غایب، یا سوّم شخص و هر یک ازین سه صیغه یا مفرد است یا جمع

	متکلّم	مخاطب	غایب
ماضی مفرد	رفتم	رفتی	رفت
ماضی جمع	رفتیم	رفتید	رفتند
مضارع	میروم	میروی	میرود
مضارع	میرویم	میروید	میروند
اسم فاعل و اسم مفعول	رونده	رفته	
فعل امر غایب	برود	بروند	
فعل امر حاضر	برو	بروید	

(۱) صیغه کلمه ایست تازی بمعنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق میشود و گویند: صیغهٔ ماضی مفرد، صیغهٔ مضارع، صیغهٔ فاعل صیغهٔ امر و غیره

حروف زاید در افعال

الف : حروف زواید که در اوّل فعل درمیآید پنج است : ۱ «ب» ۲ «ن» ۳ «م» ۴ «می» ۵ «همی» چون : بگوید و بگوی ، نگفت و نگوید ، مرو و مریزاد ، می خواست ، همی خواهد .

ب : این حرف را باء زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل این باء باء تأکید فعل بوده است و بتدریج حال باء زاید را یافته است . این باء مکسور است و در قدیم (بی) نوشته می شده و امروز (به) مینویسند ولی با افعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن روا نیست .

ن : این حرف را نون نفی گویند و در اصل (نی) بوده و بعد (نه) شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جائی که دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده باشند چون : نه رفت و نه آمد :

تمرین صد و یازده

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید :

یکی بر سر شاخ و بن میبرید   خداوند بستان نگه کرد و دید

بگفتا که این مرد بد میکند   نه با من که با نفس خود میکند

حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری ، گفت : ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایدهٔ آن مرا مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست ؟ گفت :
تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شماتت همسایه

مگوی انده خویش با دشمنان   که لاحول گویند شادی کنان «گلستان»

خلق همه یکسره نهال خدایند   هیچ نه بشکن ازین نهال و نه بفکن «ناصرخسرو»

این نون در اصل مکسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اوّل افعال افادهٔ معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین باء زینت و نون نفی جمع شود باء را بر نون مقدّم میدارند :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند   آنچه تو می بینی آنچنان بنماند

«سعید طائی»

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدّم داشت : نمیرفت ، نه همی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون : می نرفت ، همی ندید ؛
و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون نیز بر مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست .

میم نهی : میم نهی در اصل (مه) بفتح اوّل بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن میافتاده است :

تمرین صد و دوازده

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نکوکار مردم نباشد بدش   نورزد کسی بد که نیک آیدش

چو انسان نداند بجز خورد و خواب   کدامش فضیلت بود بر دواب

کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت   کز او خرمن عافیت برنداشت

نصیحت بجانست اگر بشنوی   ضعیفان میفکن بدست قوی «بوستان»

مکن . مکنید . مکناد ، مبادا ، وحرف نهی منحصر است بدو صیغهٔ امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی بآنها میدهد ، و آوردن نون نفی بجای میم نهی غلط است .

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می شده است فخر گرگانی گوید :

بدو گفت ای بداندیش بنفرین   مه تو بادی و مه ویس دمه رامین

وگاهی نیز فعل دعا را هم حذف میکرده اند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو   مه تو و مه سپاه و رایت تو(۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون : میرفت همیرفت . میگوید همیگوید   میگوی همیگوی .

گاه در قدیم بین این دو حرف و فعل باء زینت درمیآمده است چون : می برفت ، همی برفت ، می برود ، همی برود . وگاه نون نفی چون : می ندانم ، همی ندانم ، و بندرت باء زینت بر سر (می) در میآمده است چون : بمی گفت ، بمیرفت .

گاه بین می و همی و بین فعل یک یا چند کلمه فاصله می شده چون :

نمیرا دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما(۲)
«سنائی»

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است رک : اسکندرنامه قدیم

(۲) مؤمنان آیینه یکدگرند   این سخن می از پیمبر آورند

خور و پوشش و بخشای و راحت رسان   نگه می چه داری ز بهر کسان
«بوستان»

بر دو دیده همی باندیشه   هر شبی صورت تو بنگارم
«مسعود سعد»

وگاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص بشعر است و در نثر باید همواره پیش از فعل درآید :

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی
«مولوی»

ب : حروف زاید که بآخر فعل ملحق میشود سه است : ۱ یاء مجهول ۲ الف دعا ۳ - الف زاید .

یاء مجهول : یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است این حرف در وجوه مختلف افعال بآخر فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ، تمنی ، ترجی بجای می و همی نیز درآمده و معنی استمرار بفعل می دهد :

حالت شرطیه

اگر دردم یکی بودی چه بودی   اگر غم اندکی بودی چه بودی
«باباطاهر»

حالت تمنّی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند «سعدی»

حالت استمراری

بشیر آنکسی را که بودی نیاز   بدانخواسته دست کردی فراز
«فردوسی»

گاه باوجود بودن می و همی یاء استمراری بفعل ملحق میشود :

ازینگونه هرماه چندین جوان   از ایشان همی یافتندی روان
«فردوسی»

الف دعا : الفی است که گاهی درمیان فعل مضارع درآمده آنرا بصیغهٔ دعا برگرداند چون : کناد و دهاد ، وگاه بآخر فعل مضارع درآید چون کندا وشودا .

الف زاید : الفی است که درفعل گفتن بصیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود وبیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ وبرابر پرسش اداشود الف الحاق گردد(۱) :

گفتم که خطا کردی وتدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود «حافظ»

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است ، لازم ومتعدی وهم لازم وهم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون : خزان بیاید تا کیمیاگری کند ، - یا الف که بآخر فعل امر درمیآید است چون : دبا . آیا . گوئیا نیز زاید است .

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود ومفعول نداشته باشد : حسن رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، جمشید خندید . . .

رفت آنکه رفت وامد آن کامد   بود آنچه بود ، خیره چه غم داری
«رودکی»

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل بمفعول محتاج باشد : برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی برزمین   به که آب روی ریزی درکنار

فعلی که هم لازمست وهم متعدی آنست که بهر دو وجه بتوان آنفعل را بکار برد : آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت ، آب را باغبان باگل درآمیخت ، آب باگل درآمیخت ، خادم چراغ را برافروخت ، چراغ برافروخت .

تمرین صد وسیزده

حکایت

«عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی وتا صبح نخفتی وختم قرآن کردی ، صاحبدلی بشنید وگفت : اگر نیم نانی بخوردی وبخفتی فاضلتر ازین بودی» «گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید وحروف زاید آنها را نشان دهید وحکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید

ونیز معین کنید که یاهای استمراری کدام است ویاهای شرطی کدام ، وآیا میتوان یاها را ازین افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

تمرین صد وچهارده

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید :

(۱)

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ   ور بسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی وگرسنگی   بنه و دست پیش سفله مدار

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل است که بآخر صیغهٔ امر حاضر مفرد (آنید) یا (اند) افزوده و ماضی فعل را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید . خند : خندانید ، و خنداند . سوز سوزانید و سوزاند . جوش : جوشانید : جوشاند ، پوش : پوشانید و پوشاند ؛

گاه فعل متعدی را نیز بهمین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند چون :

- ۲ -

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بخترد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز — از تو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست که چیزی بدست آرد و قوی گشت
گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد — ناصرخسرو

تمرین صد و پانزده

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر
چو دست از همه حیلتی درگسست — حلالست بردن بشمشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم — که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنجه سوار از کمین — چو پانصد ز هیبت بدرد زمین

تمرین صد و شانزده

افعال زیر را متعدی سازید :

نشستن ، خوابیدن ، دویدن ، گریستن ، گریختن ، رسیدن ، روئیدن ، جستن ، پریدن خندیدن ، گشتن ، نزدن

خوردن و چریدن و نوشتن که خود آنیدن و چرانیدن و نویسانیدن از آن ساخته اند ، متعدی ساختن افعال با (الف و نون) بطریقی که گذشت ، قاعدهٔ عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر فعل لازم را متعدی کرد[۱] .

تبصره : چند فعل متعدی است که صیغهٔ لازم آنها متداول نیست چون : افشاندن ، خواندن ، راندن ، و یک فعل هست که بصورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است و هم متعدی

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول ، فعل معلوم آنستکه بفاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل ، آن را فعل معلوم خوانند : نوشیروان

---

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکرده اند و آن چنان بود که الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن ، کفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را باید متعدی سماعی نامید . بجای نشاستن نشاختن هم آمده است . طبعی گوید : وزیرا تاجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده بود ، در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است :

نرفت از دلیران کسی پیش اوی — بتندی و بیغاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگرد سر — که هومان دلیر است و پیروزگر
وز آنجا بزد اسب و برگاشت رای — بزد یک گو در زشد پویه پوی

«فردوسی»

چهل و هشت سال پادشاهی کرد ، اسکندر ایران را خراب ساخت ، نادر هندوستان را گرفت ، پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد کتاب نوشته شد ، و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم است . فعل مجهول بیشتر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود باین طریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن) صرف کنند .

تبصره : فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن وافتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن و آمدن صرف می شده است :

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

فایده : فعل لازم بصیغهٔ مجهول صرف نمی شود زیرا فعل لازم را مفعول نیست چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ، و باید گفته شود : رفت ، مرد ، افتاد .

تمرین صد و هفده

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید :

زد - دید - شنید - گفت - خواهد شنید - برده است - میدزاند - دیده بودم بخشیدند - خواهند بخشید ، گذشت ، افروختم - خواهم افروخت - بسته است خواند - برید - برانگیخت - نوشت - پسندیدم ، شاخه را شکستم - خانه را رفتند عمارت را ساختیم - کارها را پرداختیم .

فاعل فعل

هر فعلی بکننده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور باو اسناد داده شود ، و ذات مذکور را فاعل یا مسندٌ الیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و مسندٌ الیه نامیده میشود .

فاعل یا مسندٌ الیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار ، مانند : طمع هیبت را ببرد ، دانا طمع نکند ، عمارت ساخته شد . سخن تو پسندیده افتاد ؛

مطابقهٔ فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کنند :

تمرین صد و هیجده

درین اشعار فاعل و مسندٌ الیه افعال را معین کنید و بگوئید که کدام جان دار و کدام غیر جان دار است :

چو کسری نشست از بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
جهان تازه شد از سرگاه اوی ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
بشاهی برو خواندند آفرین بفرمان او شد زمان و زمین
ورا نام کردند نوشیروان که فرش جوان بود و دولت جوان
فراز آمد از هر سوئی خواسته جهان چون بهشتی شد آراسته .

«فردوسی»

تمرین صد و نوزده

فعلهائی که در جمله های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید : امسال از شدت سرما بیشتر شکوفه ها فاسد .... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده .... دبیران بگردن ما حق .... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته .... و مردمان همیشه حق صحبت یاران نگه نداشته .... اشعار خوب روح را برقص میآورد .... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم بوده .... کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده بود .... لشکر محمود غزنوی نیمی ترک بود .... و نیمی تازی و هندی و ایرانی

استاد آمد. دانش آموزان آمدند. سعدی فرماید:

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت   خام طبعان همچنان افسرده اند

هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر را مفرد آورند: اشعار فردوسی سنجیده و محکم است، اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است، امسال شکوفه ها جلوهٔ خاصی دارد، خبرهای خوش از هر طرف میرسد. فردوسی فرماید:

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفکند از او هرچه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا داروئی   گیاهان فراز آرم از هر سوئی
که همواره باشی تو زاو تندرست   نباید بدارو ترا رود دشت

هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است: «لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند ... لشکر از چهار جانب روی برفته آورده» (تاریخ بیهقی)

تبصره: اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آنرا

قرائت و املا:

در آن هنگام که ملکشاه بترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتیبانان رود آمویه را بانطاکیهٔ شام نوشت، کشتیبانان نزد پادشاه بداد خواهی رفتند، شاه از خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز گویند ملکشاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود

تمرین صد و بیست

حکایت بالا را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

بمنزلهٔ ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر ذیروح را در سخن خود بذیروحی تشبیه کرده باشد. بایستی فعل را جمع بیاورد، چنانکه سعدی فرماید:

گلبنان پیرایه برخود کرده اند   بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون برکه فراشان باد   فرش دیبا در چمن گسترده اند

ناصرخسرو گوید

چرخ را انجم بسان دستهای چابکند   گر ز لطافت خاک بیجان را همی جان کنند

سروش گوید

از کوه برشدند خروشان سحابها   غلطان شدند از بر البرز آبها

تصریف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاق است. از این رو نخست معنای این دو را روشن ساخته، سپس بشرح هریک میپردازیم.

۱- تصریف در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید چون: آمدن، آمد، میآمد، بیاید مانند این.

تصریف بر دو گونه است تصریف کوچک و تصریف بزرگ: تصریف کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمشتقات شش گانه: ماضی،

مضارع ، امر ، اسم فاعل اسم مفعول و دعا . و تصریف بزرگ صرف کردن زمانهای سه گانهٔ ماضی و حال و آینده است باشخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک ازین صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را بهر دو تصریف بیان خواهیم کرد :

مصدر : کوشیدن　　　اسم مصدر : کوشش

ماضی	کوشیدم	کوشیدیم	مضارع	کوشم	کوشیم
	کوشیدی	کوشیدید		کوشی	کوشید
	کوشید	کوشیدند		کوشد	کوشند
اسم فاعل	کوشیده ام	کوشنده ایم	اسم مفعول	کوشیده ام	کوشیده ایم
	کوشنده ای	کوشنده اید		کوشیده ای	کوشیده اید
	کوشنده است	کوشنده اند		کوشیده است	کوشیده اند

امر غایب و حاضر	بکوشد ، بکوشند		دعا	کوشاد
	بکوش ، بکوشید			بکوشاد
نفی	نکوشید	....	نهی	مکوش
	نکوشد	....		مکوشید
نفی مؤکد	بنکوشید	....	نهی مؤکد	بمکوش
	بنکوشد	....		بمکوشید

۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه ایست که بنیاد فعل بر آنست ، و آن بر دو قسم است : ریشهٔ حقیقی و ریشهٔ غیر حقیقی .

ریشهٔ حقیقی آنست که هیچگاه به تنهائی و بالاستقلال استعمال نمی شود جز آنکه بصیغهٔ فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعدهٔ ترکیب ریشهٔ فعل بقرار ذیل است :

ریشهٔ فعل گرفتن (گیر) است که :

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیراگیر

با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت و گیر ،

با ریشهٔ دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : دار و گیر ،

با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گل گیر ، زمین گیر ،

با هاء غیر ملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون : گیره ،

با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون : گیرا ،

در حالت فعلی صیغهٔ مفرد امر حاضر شود چون : گیر و بگیر ،

ریشهٔ غیر حقیقی آنستکه برخلاف ریشهٔ حقیقی بتوان آنرا به تنهائی استعمال کرد

بعضی اسامی و لغات که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری که

میان ایند و موجود است آنستکه ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغهٔ امر حاضر استعمال شود غالباً باید باءِ زینت یا تاکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهید شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جنگ ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ، شتافتن ، شکیفتن ، جنگیدن ، خوابیدن غلفیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : بترس و بشتاب و بشکیب الی آخر

دگاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعل هائی مشتق میگردد . چون فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن رقصیدن و تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعدهٔ زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج نیافته باشند غلفیدن دراد بیات بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه ای که معمول نباشد فعلی بسازد ،

تمرین صد و بیست و یک

از روی قاعدهٔ که اشاره شد ریشهٔ این فعلها را معین کنید : کندن ، میگذارد ، بنمای ، پیچیده ، آورنده ، درید ، میگسلد ، میرباید .

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده اند — ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرد — طریقت شناس و نصیحت شنو
عذر پوش آمد بجنگش فراز — جوانی جهان دیده و کارساز «بوستان سعدی»

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشهٔ آن را بدست آورند ، باءِ تاکید را از اول فعل امر بر میدارند ریشهٔ آن فعل بدست میاید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغهٔ مشابه و غیر مشابه مشتق میگردد بطریق ذیل:(۱)

۱- اسم مصدر
۲- مصدر
۳- امر حاضر
۴- ماضی
۵- مضارع
۶- دعا
۷ - ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی
۹- اسم مفعول
۱۰- مصدر مخفف
۱۱- حاصل مصدر
۱۲- صیغهٔ مبالغه
۱۳- صفت مشبهه
۱۴- چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت

وعلاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل مشتق میشود که در جای خود بآنها اشاره خواهد شد .

اکنون بترتیب جدول بالا هر یک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد

۱- اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افادهٔ معنی حدوث و تجدد ، چون : دانش و بینش و کوشش و علامت اسم مصدر آنستکه شینی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده است ، مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

با قبل مکسور بآخر ریشهٔ فعل بیفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱).

تبصره : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف مصدر که از همهٔ افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد. بویژه از ریشه های غیرحقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و لنگش که هر دو دشنام و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها

فایده : گاهی بعد از شین اسم مصدر تاء مثناه آورده اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است

تمرین صد و بیست و دو

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است :

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق　　آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا　　همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش
(حافظ)

(۱) در زبان پهلوی بعد از شین اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون : گوشش و کوششن و توخشش یعنی توزشن و منشن و غیره و نون (پاداشن) از ین قبیل است.

معجز پیغمبر مکی توئی　　بکنش و بمنش و بگوشت
«تاریخ سیستان»

۲- مصدر : مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که بفاعلی منسوب باشد، چون : دانستن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند (۱) مانند خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند : «خشم گرفتن بیش از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بیوقت هیبت ببرد» گلستان

۳ - امر حاضر

صیغهٔ مفرد امر حاضر همان ریشهٔ فعل است که بصیغهٔ امر صرف میشود : سعی کن تا سود یابی ، نیکو باش ، بهبود یابی ، و گاهی باء زاید بر سر صیغهٔ

تمرین صد و بیست و سه

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید :

همه راستی باید آراستن　　ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن بفرزند بر مهر خویش　　چو در آب دیدن بود چهر خویش
زنا کردنی روی برتافتن　　به از دل باندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آژیرکن　　خرد را کمان و زبان تیرکن
(فردوسی)

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و گرزدن و گردن و امثال این کلمات را از موضوع خارج می سازد

امر در آید :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان «سعدی»

بیاموز و بشنو ز هر دانشی که یابی ز هر دانشی رامشی «فردوسی»

امر حاضر دو صیغه بیش ندارد یکی مفرد دیگر جمع و صیغهٔ منفی امر را (نهی) گویند : مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغهٔ ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل بهر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی باختصار خواهیم نمود

تمرین صد و بیست و چهار

صیغه های امر را درین اشعار معین کنید :

شنیده سخنها فراموش مکن که تاج است بر تخت دانش سخن
بدانش بود جان و دل را فروغ نگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز دانش در بی‌نیازی بجوی اگر چند از آز سختی آید بروی
«شاهنامه»

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام :

فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغهای آن بدون حذف و تبدیل بر طبق قاعدهٔ معین که در زبان پارسی جاریست از ریشهٔ آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازهٔ بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و کوشیدن از کوشش و دریدن از در و کشیدن از کش وغیره

فعل قیاسی غیر تام :

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغهای آن بدون حذف یا تبدیل از ریشهٔ واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از قاعدهٔ جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز ببعل آمده باشد چون : کُشتن از کُش ، و گزاردن از گزار و دانستن از دان و درودن از درد وغیره

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام ؛

فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشهٔ واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش

با امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود چون : سوختن از سوز، و جستن از جوی ، فرسودن از فرسای، و گفتن از گوی و خواستن از خواه و داشتن از دار و گشادن از گشای و غیره

فعل سماعی غیر تام : آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از اندو موجود نباشد، آنکه هر دو ریشه موجود باشد چون : دادن و داد که از ریشه (داد) گرفته شده و صیغهٔ امر و مضارعش «دهد» و «ده» است که از ریشهٔ «ده» گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است . یا سفتن و سفت که از ریشهٔ «سفت» آمده و سنبدن و سنب از ریشه «سنب» یا نوشتن و نبشتن که از «نبی» گرفته شده و نویس و نویسد از «نویس»

و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند : کردن و کرد که از ریشه «کر»[1]

تمرین صد و بیست و پنج

درین حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید !

حکایت ! هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پاپوش نداشتم . بجامع کوفه در آمدم دلتنگ ، یکیرا دیدم که پای نداشت ! سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم :

مرغ بریان بچشم مردم سیر　　کمتر از برگ تره بر خوانست
وانکه را دستگاه و قدرت نیست　　شلغم پخته مرغ بریانست «گلستان سعدی»

---

(۱) در زبان پهلوی شمالی و دهات همدان و زنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه های آن از «کر» صرف میشود : کرد - کرد - کرم - کری - کرند - کرنده ، کرده ، بکر ای آخر

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشهٔ «کن» آمده) و دیدن و دید که ریشهٔ آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است و آمدن و آمد که ریشهٔ آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش آید و آی از ریشهٔ «آی» گرفته شده است .

و فعلهائی که بعض صیغه های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند : آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد ، یا خستن و خست و آلفتن و آختن و نفریدن در شمار فعل سماعی غیر تام محسوبست و آنهارا فعل ناقص باید نامید :

تبصره - : درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعده ها آنرا بدست میدهیم، و طریقهٔ شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود .

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که بآخر ریشهٔ فعل که بصورت ظاهر همان صیغهٔ مفرد امر حاضر است حروف (یدن) بیفزایند و از آن مصدر

بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش کوشیدن و کوشید، و از خواب خوابیدن و خوابید، و از ترس ترسیدن و ترسید، و گاه باشد که یا از آن حذف شده (دن) باقی ماند چون : از خوان : خواندن و خواند و از ران راندن و راند. و پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوردیم بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم :

کوشید[1]	کوشیدم	کوشیدی
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین صد و بیست و شش

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید :

از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل بود بریدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ — آنجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
(حافظ)

(۱) برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنانکه در متن عمل شده است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است :

۱- ئید : کوشید، خوابید، ترسید، فهمید، طلبید،
۲- د : خواند، آمد، شد، کرد، زد،
۳- ت : رفت، شتافت، شکفت، تاخت، گسیخت.
۴- آد : افتاد، نهاد، زاد، داد، فرستاد،
۵- ود : گشود، ربود، فرمود، ستود، شنود،
۶- ست : گسست، بست، رست، دانست، خواست
۷- شت : گماشت، داشت، کاشت، رشت، انباشت،

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو یا سه لهجه در زبان موجود است مانند : خفت، خوابید، خسبید، یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده شده چون : شنود و شنید، و گشود و گشاد فراشت و فراخت، یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت، تازید، آخت یازید، نواخت نوازید، سوخت سوزید، و ما این افعال را در جای دیگر بتفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغهٔ فعل امر است که دالی ما قبل مفتوح بآخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آی و آید، فروز و فروزد، ریز و ریزد، انداز و اندازد

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آمد بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم بدینطریق:

کوشد	کوشم	کوشی
کوشند	کوشیم	کوشید
میکوشد	میکوشم	میکوشی
میکوشند	میکوشیم	میکوشید

و برای مستقبل فعل معین «خواستن»(۱) را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند:

خواهد کوشید	خواهم کوشید	خواهی کوشید
خواهند کوشید	خواهیم کوشید	خواهید کوشید

---

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر میکند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و گاه بعد از فعل: گفته است، شنیده است، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغهٔ دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد و مباد (در اصل بواد و مبواد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد و مبیناد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد(۱) و گاه با تأکید مانند امر بر سر دعا در میآید.

در بعضی فعلها صیغهٔ دعا صرف میشود در هشت صیغه مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان و باد و بادم و بادت و بادی الی آخر و امروز جز صیغهٔ مفرد غایب (باد - مباد - کناد مکناد و غیره) متداول نیست.

همه ره جوان بادی و تندرست — مبادت کیانی کمرگاه سست «فردوسی»

تمرین صد و بیست و هفت

درین اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلک یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد — و ز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد — ز ملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد — اگر هر چه گویم فسانه است باد
«سعدی»

---

(۱) اگر در صیغهٔ نفی دعا مانند صیغهٔ نهی بجای میم نون نفی در آورند غلط است چون: نباد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دستی که انگور چید   بماناد پائی که درهم فشرد

دگاه الف دیگری نیز پس از صیغهٔ دعا بیفزایند: مبادا، «بادا» «حافظ»:

دوست از من تراهمی طلبد   رو بر دوست هرچه بادا باد

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند[1]:

نشنیدا از نکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز تو کسی آرزوی شهرآرای تو

۸ - ۷ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را باصطلاح اسم فاعل نامند. اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشهٔ فعل مشتق و ساخته میشود. چنین که بآخر ریشهٔ فعل (ن د ه) درآورند: زن - زننده ورو - رونده وشو - شونده وکن - کننده و فریب - فریبنده.

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توانستن، خستن،

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند بآخر ابیات درآورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغهٔ دعا شبیه شود مانند بیت سردش:

خزان نیامد تا کیمیاگری کندا   کنار باغ پر از زر جعفری کندا

یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر تو ای سرو کاشمر کشدا   که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا

ونباید میان این قبیل فعلها با صیغهٔ دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است

و درین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون: خندان، یا صفت مشبهه چون: توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون: خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد.

اسم فاعل درحالت نفی (نا) با وّلش درآید چون: ناچرنده و ناگذرنده.

صفت فاعلی: درمعنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط منباب تفاوت لفظی دراصطلاح میان اندو تفاوت قائل شده اند. این صفت را نیز از ریشه یا فعل امر میسازند بدینطریق که الف و نونی بآخر فعل امر اضافه میکنند چون: خند - خندان - گری - گریان، موی - مویان نال - نالان وغیره. وچنانکه بالاتر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت فاعلی و درین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل چون

تمرین صد و بیست و هشت

ازین صیغه ها یک اسم فاعل و یک صفت فاعلی بسازید:

موئیدن، روئیدن، شناختن، می خندد، میتواند، بگوی، رفت.

کوشیدم، بجوی، گیر، دار، بپرس

زننده که عمل زدن را میرساند امّا زنان در عبارت : (برسر زنان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده وخیزنده وافتان وخیزان وگرینده وگریان ونالنده ونالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته باینطریق که حرف (هاء غیرملفوظ) بآخر ماضی میفزایند مانند : کشت . کشته ، خست ، خسته ، رفت ، رفته ، زد ، زده - گسیخت ، گسیخته .

درحالت نفی بیشتر (نا) دراوّل اسم مفعول درآید چون : ناسفته وناگفته وناشنفته وگاه باشد که نون نفی دراوّل آن درآید چون : نهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .

بجانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

ودرجائی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین بوده است یا با ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نفی دراوّلش درآرند

نگفته بودم	نگفته بودی	نگفته بود
نگفته ام	نگفته ای	نگفته است
نگفته ایم	نگفته اید	نگفته اند

۱۰- مصدر مخفّف

مصدر مخفّف را مصدر مرخّم نیز گفته اند وازآن رو این صیغه را باین نام خوانده اند که مخفّف مصدر است . علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر برمیدارند مانند : گفتن - گفت ، آمدن - آمد ، واین صیغه باسوم شخص ماضی همانند است .

مصدر مخفّف گاه بمعنی مصدر وگاه بمعنی حاصل مصدر است ، بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید :

او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد گنه آن چشم دژم دارد وآن زلف دوتاه

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید :

تمرین صد وبیست ونه

ازین صیغه ها اسم مفعول بسازید :

بیافزید - میگسترند ، بشناخت ، برکشید ، دیدن ، آرمیدن ، درویده خفت ، خاست ، خوابید ، خسبید ، جهیدن ، جستن ، یابد ، بکش ، مویان ، ونالان ، شتابان ، غلتان ، افتاد ، ایستادن مینشیند ، میرود ، میپاید ، شکست ، بجنگ .

گفت عالم بگوش جان بشنو	در نماند بگفتنش کردار

که در شعر اوّل (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوّم گفت بجای (گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و داشت در (بازداشت) و خواست در (درخواست) بمعنی حاصل مصدر .

گاه دو مصدر مخفف باهم استعمال شود چون : آمد و رفت ، آمد شد، گفت و شنید، زد و خورد ، وگاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود چون: دوخت و دوز ، ریخت و پاش ، گفتگوی

فایده : بعد از فعل (خواهم ، خواهی الخ) مصدر بصیغهٔ مصدر مخفف آید چون : خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد .

تبصره : از ماضی ها یا مصادر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر و اسم مصدر بنا نهاده است مگر بنادر چنانکه گذشت .

تمرین صد و سی

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

برا امید ز گردون گشادکاری نیست	بآشنائی این سفله اعتباری نیست	
تا گردی ای پری نگه لطف سوی ما	خلقی رود بهادیه در جستجوی ما	
زد سخن بر لب نظیری جوش	عشق در گفت و درشنود آمد	«نظیری»
زآمد شد خیال تو ترسم که بعرض	قصاب تربیت نکند گوسفند را	«خسرو»
از کثرت آمد شدن دست حنائی	پیرایهٔ خوابم همه شب زیر و زبر بود	«نظیری»
خورش بجای خویشتن بود این نشست خسروی	تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن	«حافظ»
منم شهر علم و علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است	«فردوسی»
نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت	بسر شاه سر خویش را نباید باخت	«گلستان»

۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود باینطریق که بآخر آن صیغه (آر) بیفزایند چون : گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار (۱) - پدید و پدیدار - جست و جستار (۲) -

حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و از اینرو باسم مصدر شباهت دارد و چون بین او با آنهر دو اختلافی موجود است صیغهٔ آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال بنا نیامده است .

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار	چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
	«حافظ»
بزرگی سراسر بگفتار نیست	دو صد گفته چون نیم کردار نیست
	«فردوسی»

فایده : حاصل مصدر مانند مصدر یای لیاقت می پذیرد

تمرین صد و سی و یک

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است :

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی	و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی
آنهمه جلوهٔ طاوس و خرامیدن کبک	بار دیگر نکند چون تو برفتار آئی
چند بار ایدلت آخر بنصیحت گفتم	دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی
کس نباشد که بدیدار تو واله نشود	چون تو لعبت زپس پرده پدیدار آئی
	«سعدی»

۱ - خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوک از قول انوشیروان این صیغه را آورده (۲) جستار بمعنی تحقیق و تجسس در کتب قدیم دیده شد

چون : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم زراه علم شود مردم / نه زاین تن مصوّر دیداری

و نیز یای نسبت قبول میکند چون :

گوئی که از نژاد بزرگانم / گفتاری آمدی تو نه کرداری

۱۲ - صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود چون : گرفتار و برخوردار و فریفتار که افادهٔ تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان صفت فاعلی آید چون : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی نیز افادهٔ صفت مفعولی کند چون : مردار و گرفتار[1]

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده امّا از صیغه های سماعی است و بقیاس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان راه حقند / خریدار بازار بی رونق اند

چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم / دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی

«سعدی»

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحت صیغهٔ مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعولی است .

۱۳ - صفت مُشبّهه

علامت صفت مشبهه الفی است که بآخر ریشهٔ فعل یا امر حاضر درآید و افادهٔ صفت دائمی کند چون : دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و بویا و شکیبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا[1] و جویا و غیره .

این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میآید ، ولی از ریشه های حقیقی غالباً آمده است باوجود این جزء صیغه های سماعی است نه قیاسی

از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود :

۱ - باضافهٔ هاء غیر ملفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود میآید چون : از گوی گویه و از خند خنده و از پوی پویه و از نال ناله و از پذیر پذیره و از انگار انگاره[2] و از انداز اندازه و از نیوش نیوشه و از پرس پرسه[3]

تمرین صد و سی و دو

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه بسازید :
کوش ... خواه ... گیر ... خور ... فریب ... خر ... بین ... رو ...
جوی ... بوی ... دان ... خوان ... گوی ... نمای ...

و از این افعال ریشهٔ فعل را پیدا کنید :
پسندید ، آموزید ، میکشد ، می فهمد ، طلبیدن ، رقص ، جستن ،

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشهٔ آنها را معین نمائید :

به بینندگان آفریننده را / نه بینی مرنجان دو بیننده را
«فردوسی»

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است .
(۲) انگاره هم بمعنی انگارهٔ معنوی است و هم انگارهٔ مادی .
(۳) پرسه بمعنی عیادت بیمار است که در کرمان تکلم کنند .

وغیره چنانکه مسعود سعد گوید :

ای از برمن دور همانا خبرت نیست   کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

۲ - باضافهٔ هاء غیر ملفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند : از تاب تابه واز سمب سمبه(۱) واز زند زنده واز دم دمه واز کوب کوبه واز استر استره واز نشان نشانه وغیره .

۳ - باضافهٔ هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده واز ریز ریزه واز رنج رنجه واز خور خوره (نام بیماری معروف) وغیره .

۴ - باضافهٔ الف وکاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از : کاو کاواک واز سوز سوزاک واز پوشش پوشاک واز خور خوراک وغیره

۵ - باضافهٔ الف ولام اسم آلت ساخته میشود چون : از کوب کوبال واز چنگ (ریشهٔ غیر حقیقی) چنگال واز دنگ (ریشهٔ غیر حقیقی) دنگال واز دو دوال(۲) که نام تازیانه وچرم تازیانه است .

۶ - باضافهٔ نون اسم مکان چون از خور خوردن (محل غذا خوردن که متروک شده است) از نشیم (لهجهٔ ایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمن از برز وورزبرزن نام محل ورزش وبازی واز بز بادبزن واز ویز

(۱) - سمبه وسمب را با نون هم مینویسند

(۲) - دوال فرض است ومسلم نیست ودوال نیز ازین قبیل است که در لفظ عوام جاریست .

(لهجهٔ قدیم بیز) بیزن وچند لغت دیگر .

۷ - باضافهٔ (ند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند واز خور خورند واز رو روند . (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست وگویند : گرز خورند پهلوان واین سه بمعنی گزش وخورش وروش است .)

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی وهریک از ینده یا تام است یا غیر تام واشاره کردیم که بعض افعال دو صورت مصدری وماضی داشته است(۱) اکنون چند مثال از مصادر قیاسی وسماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود :

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن
گداختن	گدازیدن
تاختن	تازیدن .
فروختن	فروزیدن
شناختن	شناسیدن
سوختن	سوزیدن
پژمردن	پژمریدن
آگندن	آگنیدن
سودن	سائیدن
ستودن	ستائیدن

(۱) در زبان اوستائی وپهلوی ، هم اختلاف مصادر وماضی موجود است

اندودن	اندائیدن
درودن	درودیدن
خفتن	خوابیدن
انگاشتن	انگاریدن
رشتن	رسیدن
رستن	ر . . . ن
هشتن	هلیدن
گشتن	گردیدن
روفتن	روبیدن
رستن	روئیدن
نبشتن	نوردیدن
آهختن	آهنجیدن
ترستن	رهیدن
شتافتن	شتابیدن
تافتن	تابیدن
کوفتن	کوبیدن
سفتن	سنبیدن
کافتن	کاویدن
ستدن	ستائیدن
زادن	زائیدن
استادن	استیدن
افتادن	افتیدن
گستردن	گستریدن

جستن	جهیدن
گسستن	گسلیدن
شکفتن	شکفیدن
خواستن	خواهیدن[1]

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند :

آختن - آهختن - آزیدن .

فراشتن - فراختن - فرازیدن .

شنودن - شنیدن - شنفتن .

خفتن - خسبیدن - خفتیدن ،

گذاشتن گذاردن - گذاریدن ،

انگاشتن - انگاردن - انگاریدن ،

گزاشتن - گزاردن - گزاریدن[2]

آزردن - آزاردن - . . . .

سپردن - سپاردن - سپاریدن ،

گشادن - گشودن - گشائیدن[3]

(۱) بجنبد هرکیو را شهریار بخواهید آن جام گوهرنگار شاهنامه

(۲) سپهدار چون در بیابان رسید گزاریدن دسا ز لشکر بدید

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی (دال) ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند : کرت . افتات دیت ، آمت ، بجای : کرد - افتاد ، دید و آمد .

تبصره : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فصحاء بعد از مغول آنها را اکثر بکار برده اند .

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشهٔ واحد ساخت سایر افعال را نمی توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا بحرف دیگر مبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر قاعدهٔ از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثنا هائی پیدا میشود ، بنابراین طریق اسهل برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم ؛ یعنی مصدر و صیغه های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه ها را از فعل امر زیرا اینده و صیغه مختصر ترین اینده قسمت میباشد .

بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست .

صیغه هائی که از ماضی میآید

۱ - مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن و غیره

۲ - اسم مفعول چون : افتاده ، نشسته ، دیده ،

۳ - حاصل مصدر چون : دیدار - و صیغهٔ مبالغه چون : گرفتار و غیره

۴ - مصدر مخفف چون : رفت آمد ، زد و بست ، گرد و خورد و غیره

۵ - سایر صیغه های ماضی چون رفتم ، رفتی ، (...) رفتیم ، رفتید رفتند ،

صیغه هائی که از امر میآید

۱ - اسم مصدر چون : کن و کنش ، رو و روش ، بین و بینش ، کوش و کوشش و غیره

تمرین صد و سی و سه

معین کنید کدام یک ازین فعلها قیاسی و کدام سماعی است : خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول میتوان ساخت و درین سطر بنویسید . . . .

- -

- -

تمرین صد و سی و چهار

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد ؟
آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد ؟
آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد ؟
آیا از فعل امر میتوان اسم مفعول را بدست آورد ؟
آیا از اسم مصدر (کنش) میتوان مضارع را بدست آورد ؟ جواب روی تخته معین کنید

۲- مضارع چون: کند ، رود ، بیند ، کوشد وغیره .
۳- اسم فاعل چون: کننده ، رونده ، بیننده ، کوشنده وغیره
۴- صفت فاعلی چون: کنان ، روان ، کوشان ...... وغیره
۵- صفت مشبهه چون: کوشا ، روا ، بینا ، جویا ... وغیره
۶- دعا چون: کناد ، مکناد ، بیناد ، مبیناد ، رواد ، مرواد وغیره

درجدول ذیل مثالهائی است

ماضی:	با فزودن	میشود:	چون
دید	نون با آخرش	مصدر	دیدن
"	آر	حاصل مصدر	دیدار
"	ه	اسم مفعول	دیده
"	بهمان صورت	مصدر مخفف	دید
"	م . . .	اول شخص	دیدم
"	ی . . .	دوم شخص	دیدی
"	یم . . .	اول شخص جمع	دیدیم
"	ید . . .	دوم شخص جمع	دیدید
"	ند . . .	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین صد و بیست و پنج

از رفت و گشاد و فرسود و خرید تمام صیغه هائی که از ماضی میتوان ساخت بسازید و بر تخته بنویسید .

امر	با افزودن:	میشود :	چون :
بین	شین با آخرش	اسم مصدر	بینش
"	دال	مضارع	بیند
"	نده	اسم فاعل	بیننده
"	آن	صفت فاعل	بینان (۱)
"	آ . . .	صفت مشبهه	بینا
"	ید . . .	جمع	ببینید

تمرین صد و سی و شش

از برو ، بزن ، گوی ، بگیر ، آمرزش ، کوشش ، بینش
فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش

ریشه های فعلی که درین شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید. (۱) شنیده نشده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه مبالغه
دیدن	دید	دیده	دیدار	پدیدار (1)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	ندارد
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	ندارد	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار (2)	ندارد
جُستن	جُست	جُسته	جُستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار (3)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	〃	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	〃	خواستار
خوردن	خورد	خورده	〃	برخوردار
بردن	برد	برده	〃	پردار

(1) پدیدار از فعل دیدن است بعلاوه «پا» فارسی که اصل «پا» اضافه است .
(2) خفتار در دری کمتر دیده شده و جاحظ آنرا استعمال کرده است (کتاب التاج - طبع قاهره)
(3) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است .

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	و صفت مشبهه
بینش	به - بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	به - دان	داند	داننده	〃	دانا
روش	به - رو	رود	رونده	روان	روا
..... (1)	بخر	خرد	خرنده	ندارد	ندارد
کنش	به - کن	کند	کننده	کنان	〃
.....	به - خواب	خوابد	خوابنده	ندارد	〃
نالش	به - نال	نالد	نالنده	نالان	〃
جویش	به - جوی	جوید	جوینده	جویان	جویا
کوشش	به - کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به - توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به - نمای	نماید	نماینده	نمایان	ندارد
سوزش	به - سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به - پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواهش	به - خواه	خواهد	خواهنده	خواهان	ندارد

(1) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است

فایده : برای اینکه از قاعدهٔ قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرا یاد داشته باشیم و از روی آن و اصل هم ریشهٔ فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صیغهٔ امر و ماضی را بر طبق قاعده‌ٔ که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ها را از آن دو بسازیم .

تمرین صد و سی و هفت

ازین اشعار افعال را استخراج کنید در روی تخته ریشه و باقی صیغه های آنرا نشان دهید :

چه خوش گفت بهرام صحرانشین	چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از گله باید گرفت	که گر سر کشد باز شاید گرفت
ببند ای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند	بکش ورنه دل برکن از گوسفند
بداندیش را جاه و فرصت مده	عدو در چه و دیو در شیشه به
مگو شاید این مار کشتن بچوب	چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
اگر خود نیابد جوانمرد نان	مزاجش توانگر بود همچنان
تو گر قیمتی گوهری غم مدار	که ضایع نگرداندت روزگار

« بوستان سعدی »

بخط جواد شریفی

٤٢٢٤

PK
٦٢٣٥
/ د٥١
ج ١
ن٠١

نویسنده قریب، عبدالعظیم

عنوان دستورزبان فارسی .

تاریخ برگشت	نام گیرنده کتاب

٣٢٨٦٣

PK
٦٢٣٥
١٥د/
ج ١
ن ١٠

دانشگاه فردوسی مشهد
کتابخانه الهیات فارسی
THFB0338952